

# گل افshan

علی اکبر قاسمی گل افسانی



تبرستان  
لمساتی از تبرستان

[www.tabarestan.ir](http://www.tabarestan.ir)





علی اکبر قاسمی گل افشاری در سال ۱۳۵۶ ش در روستای گل افشار چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی تا متوسطه را در گل افشار و قائم شهر به پایان رسانید. در سال ۱۳۷۷ کارشناسی دیری زبان و ادبیات فارسی خود را از دانشگاه گیلان و کارشناسی ارشد را در سال ۱۳۸۱ از دانشگاه شهید بهشتی تهران دریافت کرد. وی هم اکنون با عنوان دیر و مدیر گروه زبان و ادبیات فارسی در آموزش و پرورش سوادکوه مشغول خدمت است. وی عضو انجمن بین المللی ترویج زبان و ادب فارسی و معلم نمونه شهرستان سوادکوه (سال ۱۳۸۹)، معلم نمونه استان مازندران (سال ۱۳۹۰) و معلم نمونه کشور (سال ۱۳۹۱) می‌باشد. قاسمی گل افشاری همچنین تألیف ۵۰ مقاله تخصصی در حوزه زبان و فرهنگ و ادب فارسی و سخنرانی در کنفرانس‌های بین‌المللی آکادمی ملی تاجیکستان، وزارت فرهنگ تاجیکستان، دانشگاه دولتی تاجیکستان و جامعه ملیه اسلامیه دهلي نو را در کارنامه علمی و پژوهشی خود دارد.

ISBN: 978-88-606-8267-0-7

9 7886006 826707



تبرستان

www.tabarestan.info

بِنَامِ خدا

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

# گل افshan

تبرستان

www.tabarestan.info

تقدیم به

همه گل‌افشانی‌های عزیز  
به‌ویژه امیر فرهنگ قاسمی گل‌افشانی  
تا همیشه در یادشان بماند گل‌افشانی هستند.

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

# گل افغانستان

گشت و گذاری در روستای گل افغان قائم شهر

علی اکبر قاسمی گل افغانی

رسانش نوین - ۱۳۹۲

سرشناسه : فاسمی گل‌افشانی، علی‌اکبر، ۱۳۰۶  
عنوان و نام پیداؤر : گل‌افشان: گشت و گذاری در روستای گل‌افشان قائم‌شهر/علی‌اکبر فاسمی گل‌افشانی.  
مشخصات نشر : تهران: رسانش نون، ۱۳۹۲  
مشخصات ظاهری : شابک ۹۷۸-۶۰۰-۶۸۲۶-۷۰-۷  
وضعیت فهرست نهیسی : فیبا  
بادداشت : کتاب‌آمده  
عنوان دیگر : گشت و گذاری در روستای گل‌افشان قائم‌شهر  
موضوع : گل‌افشان  
رده بندی کنگره : DSRY11V/۱۳۹۲/۱۲۵  
رده بندی دیهی : ۹۵۵/۲۲۵  
شماره کتابشناسی ملی : ۳۳۶۶۰۷۶

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



تهران، بهار شمالی، کوچه شکیبا، نبش شیرازی، پلاک ۷. واحد ۲  
تلفن: ۰۹۱۳۱۰۹۱۳۱ - ۰۹۱۲۱۳۰۵۳۶ - تلفکس: ۷۷۵۳۰۵۳۶  
rasanesh.pub@gmail.com

## گل‌افشان

### گشت و گذاری در روستای گل‌افشان قائم‌شهر

علی‌اکبر فاسمی گل‌افشانی

طرح جلد: علیرضا علی‌نژاد  
صفحه‌آرایی: خدیجه نامدار جویباری  
لیتوگرافی: فیلم گرافیک

چاپ: متین

صحافی: صداقت

چاپ اول، تهران، ۱۳۹۲

شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۷۰-۷-۶۸۲۶-۶۰۰

قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

## فهرست مطالب

۱۱	پیش‌درآمد
۱۵	تا روستای سبز گل‌افshan سفر کنم
۱۷	گل‌افshan در آیینه آثار دیگران
۲۱	قدمت گل‌افshan
۲۳	تبار شناسی گل‌افshan‌ها
۲۷	ما یکی روحیم اندر دو بدن
۳۱	همسایگی با جنگل
۳۵	ارتباط گل‌افshan‌ها با روستاهای همسایه
۳۷	محله‌های گل‌افshan
۳۹	اهل دل را بوی جان می‌آید از نامم هنوز
۴۴	اما زاده‌ها در گل‌افshan
۴۷	سقا‌یافار گل‌افshan
۴۹	حمام گل‌افshan
۵۱	در کلبه ما رونق اگر نیست، صفا هست
۵۳	شب‌نشینان را چراغ از پرتو روی شماست
۵۵	آب آبادانی است
۵۷	بابا نان داد
۵۹	ب مثل برکت، ب مثل برنج
۶۰	کرم کوچک ابریشم
۶۲	کار شب پا
۶۴	ای دوست شکر بهتر یا آن که شکر سازد
۶۵	به شیرینی عسل
۶۶	خوش‌دردی که درمانش تو باشی
۶۹	باورهای مردم گل‌افshan
۷۷	از گل‌افshan تا به شهر
۷۹	می‌روی و گریه می‌آید مرا
۸۱	باز این چه شورش است که در خلق عالم است

۸۴	ای صبح تیره رو به چه رو می شوی سپیدا!
۸۵	شام غریبان است
۸۷	آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
۸۹	سحرخوان گل افshan
۹۱	زمین های وقفی گل افshan
۹۳	بانگ چاووش
۹۵	جشن عروسی در گل افshan
۹۷	نرم نرمک می رسد اینک بهار
۹۹	فرشتهای به نام مادر
۱۰۱	مرگ بر مرگ
۱۰۲	بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت
۱۰۳	کدخدایان گل افshan
۱۰۶	چوبداران گل افshan
۱۰۷	مغازه داران گل افshan
۱۰۹	سپاه دانش در گل افshan
۱۱۱	فرآش باد صبا
۱۱۲	خدمات خاندان عبدالله پور آهنگر کلابی به گل افshanی ها
۱۱۴	یاران دبستانی من
۱۱۷	ساده دلان به بیشت می روند
۱۲۱	اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
۱۲۴	ما همه فانی و بقا بس تو راست
۱۲۸	برگ عیشی به گور خویش فرست
۱۳۰	پدر مُرده را سایه بر سر فکن
۱۳۳	نارسیده ترنج
۱۳۵	این کرامت نیست جز مجnoon خرم سوز را
۱۳۹	پیر میخانه عشق
۱۴۱	بالا بلند سبز بوش
۱۴۴	بزرگ مکتب دار گل افshan
۱۴۶	مرد نکو نام نمیرد هرگز
۱۴۷	آخرین منزل هستی، این است
۱۴۸	چو ایران نباشد تن من مباد
۱۵۰	روحانیان گل افshan

## گشت و گذاری در روستای گل‌افشان قائم‌شهر ۰ ۹

- که هر کس عشق ورزد عاقبت محمود می‌باشد..... ۱۵۳  
هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق..... ۱۵۵  
سایه خورشید سواران طلب ..... ۱۵۷  
اسحاق کجا رفت؟ ..... ۱۵۸  
خدا کشته آن جا که خواهد برد ..... ۱۶۰  
اسطورة نظم و انصباط ..... ۱۶۱  
آراسته به چندین هنر ..... ۱۶۲  
نسل حاجی گل بابا ..... ۱۶۴  
فرزندان ابوالقاسم ..... ۱۶۶  
بعد مردن غم مخور مخفی که در آین عشق ..... ۱۶۹  
مشهدی غلام و پلنگ ..... ۱۷۱  
وقتی برق آمد، او رفت ..... ۱۷۲  
حاجی ننه‌مار یوسفی؛ مادری هنرمند ..... ۱۷۳  
ترُب بازار شیرین است ..... ۱۷۵  
به یاد روی شیرین ..... ۱۷۷  
پژشک دهکده ..... ۱۷۹  
شام آخر پدریزگ ..... ۱۸۰  
حکایت درخت انجیر ..... ۱۸۱  
خدا انسان به قدرت آفریده است ..... ۱۸۴  
عشق را پروانه باید ..... ۱۸۵  
همدم جنگل ..... ۱۸۸  
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ..... ۱۸۹  
من ندانم به نگاه تو چه رازی است نهان ..... ۱۹۱  
یکی را نان جو آلوده در خون ..... ۱۹۲  
ما نیز یکی باشیم از جمله قربان‌ها ..... ۱۹۴  
فهرست منابع و سرچشمه‌ها ..... ۱۹۷

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## پیش درآمد

بیا تا گل بر افشاریم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

«حافظ»

کسانی که با من اندک آشنایی دارند، می دانند که چقدر زادگاهم گل افshan (روستایی در جنوب شرقی شهرستان قائم شهر) را دوست دارم و به آن عشق می ورم. بیشتر دوستان و همکاران، مرا با عنوان گل افshanی خطاب می کنند، بدون آن که نام خانوادگی مرا (قاسمی) بر زبان بیاورند. هر بار که به گل افshan می روم، فکر می کنم، اولین بار است که گل افshan را می بینم.

بیشتر پیرمردها و پیر زنان گل افshan با من دوست و صمیمی هستند. وقتی مرا می بینند، سفره دل خود را می گشایند و کلی با من درد دل می کنند. هر جا رفتم، گفتم که گل افshanی هستم. عشق بازی می کنم با نام او. گل افshan برای من مثل بخارا است برای امیر سامانی که در چهار مقاله نظامی عروضی حکایت بوی جوی مولیان او آمده است.

در خرداد ۱۳۸۹ از طرف دانشگاه ملی تاجیکستان برای سخنرانی در کنفرانس بین‌المللی ارزش‌های ادبی ادبیات تاجیک (با موضوع سیمای حافظ شیرازی در آیینه شعر لایق شیرعلی) به کشور تاجیکستان دعوت شدم. وقتی پشت تربیون (به قول تاجیکان: برآمدگاه) قرار گرفتم، به مزاح گفتم: هم حافظ و هم لایق شیرعلی برای گل‌افشان من شعر سروندند:

حافظ:

تبرستان  
www.tabarestan.info

بیا تا گل بر افشار نیم و می در ساغر اندازیم  
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

لایق شیرعلی:

تو گل شکفته رویی، همه بی خزان بمانی  
تو بهار گل‌فشنی، همه گل‌فشن بمانی  
همه استادان و دانشجویان تاجیک با شنیدن این سخن برای گل‌افشانم  
دست زند (به قول خودشان: کف‌کوبی کردند).

زمانی در دهلی پروفسور شریف حسین قاسمی (استاد زبان فارسی دانشگاه دهلی) را دیدم. به مزاح گفتم: استاد، می‌دانی فرق میان من و شما چیست؟ کلی فکر کرد و گفت: نمی‌دانم. گفتم: من قاسمی گل‌افشانی هستم ولی شما گل‌افشانی نیستید. تنها، قاسمی هستید. کلی خنده‌دیدیم.

همیشه دلم تنگ گل‌افشان است. روزی به آرامش می‌رسم که بدنم در گل‌افشان به خاک سپرده شود:

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم  
بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم  
«سعدي»

کتاب «گل‌افشان» بیش از هشتاد مقاله و یادداشت کوتاه و بلند را درباره گل‌افشان و گل‌افشانی‌ها در بر دارد. این کتاب را با این بهانه نوشتیم تا یادم

نرود گل‌افshanی هستم. در این کتاب به بهانه‌های مختلف از کسانی سخن به میان آمد که دیر زمانی است، روی در نقاب خاک کشیدند. خداوند همه آن درگذشتگان را بیامزد.

در این مدت که به نوشتن این کتاب مشغول بودم، با شخصیت‌های آن زندگی کردم. آن‌ها بارها به خواب من آمدند. روان‌شاد حاجی محمد باقر کیانی و عمومیم روان‌شاد قدمعلی قاسمی را در خواب دیدم. مادرم هم خواب دید که من در بیمارستان بستری هستم و روان‌شاد خان آقا صفری و همسرش روان‌شاد خانم بزرگ شیرمحمدی به بیمارپرسی آمدند. فکر می‌کنم این کتاب باعث شادی روح آن‌ها گشته است.

به هیچ وجه ادعا ندارم که کتاب بی‌نقص است ولی این ادعا را دارم جمله آن را با عشق و محبت به گل‌افshan و گل‌افshanی‌ها نوشتم. اگر بقا وفا بکند و لطف خداوند یار شود، در آینده کتاب‌های دیگری باز در حوزه گل‌افshan‌شناسی خواهم نوشت.

یک عمر می‌توان سخن از زلف یار گفت

در بند آن مباش که مضمون نمانده است

«صائب تبریزی»

در پایان از همه کسانی که به کنجکاوی‌های من روی خوش نشان می‌دادند، به ویژه پدرم جناب حاجی حبیب‌الله قاسمی گل‌افshanی و مادرم سرکار خانم حاجی پروانه صالحی گل‌افshanی بی‌نهایت سپاس‌گزاری می‌کنم. از همسرم سرکار خانم سیده راضیه صالح‌زاده امریکی که همدل و همراه با من به گل‌افshan می‌اندیشد و تمام نوشته‌های مرا نقادانه و موشکافانه می‌خواند، نیز قدردانی می‌کنم.

از همکار فرزانه‌ام جناب دکتر زین‌العابدین درگاهی و از دوست و فدادارم جناب رضا غفاری گل‌افshanی و نیز مدیر فرهیخته انتشارات رسانش نوین

جناب محسن علی‌نژاد قمی و صفحه‌آرای کتاب سرکار خانم خدیجه نامدار  
جویباری سپاسگزاری می‌کنم.

غرض نقشی است کز ما باز ماند

که هستی را نمی‌بینم بقایی

مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت

کند در نکار درویشان دعایی

«سعده»

سرسیز و گل‌افشان باشد

علی‌اکبر قاسمی گل‌افشانی

پاییز ۱۳۹۲ شمسی

ghasemigolafshani@yahoo.com

## تا روستای سبز گل‌افshan سفر کنم

بگذار رو به سوی بهاران سفر کنم

یوسف شوم دوباره به کنعان سفر کنم

بگذار حس تازه بگیرم از آفتاب

از سایه‌های سرد و پریشان سفر کنم

مانند رود از دل این باغ بگذرم

آن سوتراز خیال درختان سفر کنم

با ماهتاب کوچه به کوچه در این دیار

تا روستای سبز گل‌افshan سفر کنم

(مبشر، ۱۳۹۰: ۹۸)

قائم شهر یکی از شهرهای مرکزی استان مازندران است و جمنان (چمنو) از محله‌های قدیمی آن. وقتی از جمنان قائم شهر عبور کردید، وارد منطقه بیشه‌سر می‌شوید. آهنگر کلا را که پشت سر گذاشتید، روستایی سرسبز به استقبالتان می‌آید که به آن گل‌افshan می‌گویند. گل‌افshan در جنوب شرقی قائم شهر جلوه‌گری می‌کند. گل‌افshan زادگاه مردان و زنانی است که به ایمان و پاک‌دینی و تقوی و مهربانی و کار و تلاش معروفند. گل‌افشانی‌ها سحرخیزند و از بام تا شام در مزارع برای بهدست آوردن لقمه حلال به فعالیت مشغولند. گل‌افشانی‌ها یاد گرفته‌اند که زندگی؛ یعنی، حرکت، تلاش و کوشش. تنبی و بیکاری برابر است با مرگ:

موجیم که آسودگی ما عدم ماست

ما زنده به آئیم که آرام نگیریم

(کلیم کاشانی، ۱۳۸۷: ۵۵۵)

گل‌افشانی‌ها یاد گرفته‌اند، برای سریلندي کشور و حفظ عزت نفس و آبرو تا جان  
در بدن دارند، باید کار و فعالیت کنند حتی اگر فرزند میراث‌خوری هم نداشته باشند:  
دست طمع چو پیش کسان کرده‌ای دراز

پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

(نظیری، ۱۳۷۹: ۲۱۰)

یکی از ویژگی‌های بارز گل‌افشانی‌ها مهربانی آن‌هاست؛ در شادی‌ها و غم‌ها  
پشتیبان یکدیگر هستند و با تمام وجود به این گفتگوهای جهانی سعدی باور دارند که:  
بنی آدم اعضای یک پیکرند

که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی‌غمی

نشاید که نامت نهند آدمی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۳۵)

وقتی یک گل‌افشانی در بیمارستان بستری می‌شود، هر گل‌افشانی که این خبر را می‌شنود، بدون تردید به عیادت او می‌رود. اگر پیرمرد یا پیرزن گل‌افشانی دار دنیا را وداع گفته باشد، گل‌افشانی‌ها با شکوه هر چه تمام‌تر در تشییع جنازه او شرکت می‌کنند. من در شهرها وقتی می‌بینم تابوتی بر روی دستِ اندکی از مردم روان است، به یاد گل‌افشان می‌افتم که اگر گل‌افشان بود، سیلی از مردم برای همدری با خانواده مصیبت دیده به راه می‌افتدند. امروزه در شهرهای بزرگ برادر به مکه می‌رود، آن برادر دیگر خبر ندارد. ولی در گل‌افشان مردم می‌خواهند به مشهد بروند، بانگ چاوش بلند می‌شود. یادم هست پدرم به زیارت امامزاده عبدالحق زیرآب رفته بود، شب همسایگان به خانه ما برای دیدن پدرم آمدند.

گل‌افشان؛ یعنی، عشق. گل‌افشان؛ یعنی، صفا و صمیمیت. گل‌افشان؛ یعنی، هزار هزار سبد عاطفه و احساس. به راستی که نام گل‌افشان برازنده زادگاه مردم با صفاتی آن است.

## گل‌افshan در آیینه آثار دیگران

نام روستای گل‌افshan در بعضی از کتاب‌ها و منابع آمده است که ما در این جا به مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱- سفرنامه مازندران و استرآباد نوشته رابینو: رابینو از سال‌های ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۱ شمسی کنسول دولت بریتانیا در شهر رشت بود. وی برای نوشتن سفرنامه مازندران و استرآباد دو بار در این سال‌ها در شهرهای مازندران و استرآباد به گشت و گذار پرداخت و شانزده سال هم درباره تاریخ مازندران و استرآباد مطالعه و تحقیق کرد. روان‌شاد غلامعلی وحید مازندرانی این سفرنامه را در سال ۱۳۳۶ شمسی از انگلیسی به فارسی ترجمه کرد. رابینو در خمیمه دهات و آبادی‌های مازندران و استرآباد در بخش دهات ساری از منطقه بیشه‌سر با روستاهای آهنگر کلا، چپی، گل‌افshan و ... یاد کرد.

۲- لغت‌نامه دهخدا: در لغت نامه علی‌اکبر دهخدا، ذیل کلمه گل‌افshan به نقل از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۳ آمده است: «دهی است از دهستان بیشه‌سر، بخش مرکزی شهرستان شاهی واقع در ۸ هزارگزی شمال خاوری شاهی. منطقه‌ای است کوهستانی و جنگلی، هوای آن معتدل و مرطوب و دارای ۷۰۰ تن سکنه است. آب آن‌جا از چشمه و رودخانه در کا تأمین می‌شود و محصول آن برنج، نیشکر، ابریشم، غلات، کنف، صیفی و شغل اهالی زراعت و گله‌داری و صنایع دستی زنان شمد ابریشم و چادرشپ و کرباس‌بافی است. راه آن مال رو است. از گله‌داران دهستان راستویی سیان حدود این آبادی می‌آیند.»

لازم به یادآوری است که بر خلاف نظر لغتنامه، گل‌افشان در جنوب شرقی قائم‌شهر قرار دارد نه شمال شرقی.

۳- روان‌شاد دبیر موسی رنجبر گل‌افشانی نیز تحقیق و پژوهشی راجع به گل‌افشان داشتند که بعد از وفات ایشان در قالب مقاله‌ای ۱۸ صفحه‌ای با عنوان «تاریخچه روستای گل‌افشان» در «مجموعه مقالات معلم فدکار و بسیجی ولایت‌مدار کربلایی موسی رنجبر» فراهم آمده است.

۴- پایان‌نامه‌ای راجع به گل‌افشان در تیر ۱۳۸۴ در گروه مردم‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران مورد تأیید هیأت داوران قرار گرفت. جناب دبیر یعقوب رکنی خطیر این پایان‌نامه را با عنوان «بررسی تغییرات فرهنگی مسکن و معماری؛ مطالعه موردی روستای گل‌افشان قائم‌شهر» برای اخذ درجه کارشناسی ارشد نوشتند. این پایان‌نامه با تصاویری از بنای‌های گل‌افشان به همراه تصویر روان‌شاد حاجی سید جمال‌الدین ایمانی و همسرش خانم بموندی (یمانی) باباپور و همچنین تصویر روان‌شاد حاجی ذیح رزاقی در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.

۵- بوی گل‌های گل‌افشان: دوست و همکار فرهیخته و فرزانه‌ام جناب دکتر دادیار حامدی لطف نمودند، شعری زیبا در وصف گل‌افشان با عنوان «بوی گل‌های گل‌افشان» سرودند. در اینجا غزل جناب حامدی را به تماشا می‌نشینیم:

بوی گل‌های گل‌افشان  
در دلم پیچیده امشب، بوی گل‌های گل‌افشان  
بوی جنگل، بوی باران، بوی هر جای گل‌افشان  
شهر ما شاهی است خوب و تا همیشه بر سر آن  
چون نگینی می‌درخشد، تاج زیبای گل‌افشان  
نه خزر هست و نه عمان، نه خلیج فارس، آری  
نام این دریا که دیدم، هست دریای گل‌افشان

## گشت و گذاری در روستای گل افshan قائم شهر ۱۹

در بهاران دستهای باغهای پرشکوفه  
نقره می‌پاشند گویا باز در پای گل افshan  
جمع ما نان و غزل را بین خود تقسیم کردن  
هیچ معنایی ندارد عشق منهای گل افshan  
اهرمن ها گم شدند و در سرانگشتان هستی  
چون نگینی می‌درخشد نام زیبای گل افshan  
زندگانی نیست چیزی غیر خوابی چند ساله  
ای خوش خوابی که باشد پر ز رویای گل افshan

۶- روستای گل افshan: جناب حمید مبشر شاعر معاصر افغانستانی مجموعه  
شعرهای خودشان را با عنوان «روایت تاریک غزل» به سال ۱۳۹۰ شمسی در  
مشهد به چاپ رسانده‌اند. جناب مبشر چند بار به گل افshan ما تشریف آورده‌اند.  
گل افshan به گفته خودشان بر طبع نازک و لطیفشاں تأثیر ژرفی نهاده بود و  
این بهانه‌ای شد برای آفرینش غزلی از جنس بهار. غزل روستای گل افshan  
جناب مبشر در صفحه ۹۸ کتابِ روایتِ تاریکِ غزل ایشان آمده است. جناب  
مبشر همسه‌ری سنایی غزنوی و اهل غزنین افغانستان است که در شهر قم  
روزگار می‌گذرانند:

### روستای گل افshan

بگذار رو به سوی بهاران سفر کنم  
یوسف شوم دوباره به کنعان سفر کنم  
بگذار حس تازه بگیرم از آفتاب  
از سایه‌های سرد و پریشان سفر کنم  
بگذار عاشقانه‌تر از آفتاب و ماه  
از کوچه‌های عاشق کرمان<sup>۱</sup> سفر کنم  
مانند رود از دل این باغ بگذرم  
آن سوتراز خیال درختان سفر کنم

۱- کرمان: نام روستایی است در منطقه بدخشان افغانستان

۲۰ • گل افshan

با ماهتاب کوچه به کوچه در این دیار

تا روزتای سبز گل افshan سفر کنم

(مبشر، ۱۳۹۰: ۹۸)

۷- گل افshan من: این جانب از مهر ۱۳۹۱ و بلاگی را به نشانی www.golafshaneman.blogfa.com راه اندازی کرده ام و در آن راجع به گل افshan و گل افshanی ها می نویسم. بدون تردید گستردگترین مطالب راجع به گل افshan در این وبلاگ آمده است.

## قدمت گل افshan

«گل افshan چند سال قدمت دارد؟» پرسش سختی است که پاسخ دقیقی نمی‌توان به آن داد. گل افسانی‌ها قدمت آن را ۷۰۰ سال می‌انگارند، ولی سند و منبع معتبری در این زمینه وجود ندارد.

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم

یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

(حافظ، ۱۳۸۱: ۱۷۰)

نشانه‌ها و قرایینی در گل افshan وجود دارد که می‌تواند به دیرینگی آن اشاره داشته باشد. در حیاط مسجد گل افshan سنگ قبرهای تاریخ‌داری که وجود دارند، از سال ۱۳۰۰ شمسی به آن طرف‌تر نمی‌رود. مزار فعلی گل افshan هم که مزاری جدید است. بقایای قبرهایی که در گذشته در مسیر نانوایی و اطراف ایستگاه گل افshan وجود داشت، نمی‌تواند زیاد قدمت داشته باشد. چیزی که هست در جاهای دیگر گل افshan بقایای قبرهایی به چشم می‌خورد که خیلی قدیمی به نظر می‌رسید. نمونه‌هایی از آن سنگ قبرها را می‌توانستی تا دو سه دهه پیش در اطراف درویش ذکریا ببینی. متأسفانه همه آن سنگ قبرها لقمه نرم چپاول گران فرصت طلب قرار گرفتند، امروز نشانی از آن‌ها باقی نیست. از همکار گران‌قدرم جناب حاجی علی کرم حبیبی شنیدم چند سال پیش سنگ قبری را در کنار درویش ذکریا دیده که از آن خانمی بوده است به نام روان شاد «ماه ننه». تاریخ فوت ماه ننه که بر روی سنگ قبر او نوشته شده بود، چهارصد و پنجاه سال پیش را نشان می‌داده است. الله أعلم. پیرمردهای گل افسانی از قبرستان‌های دیگری هم یاد می‌کنند؛ نظیر، ورودی گل افshan

اطراف خانه روان‌شاد بهرام صالحی و تپه‌های اطراف آب‌بندان سمت درویش زکریا معروف به «آبندون سی».

بین گل‌افشانی‌ها مشهور است که نام قدیم گل‌افشان، زرافشان بوده است و زرافشان در اطراف زمین فوتبال و زمین‌های شالیزاری به طرف درویش زکریا واقع شده بود. بیماری وبا و طاعون به زرافشان تاختن آورد و زرافشانی‌ها به سمت باغ‌های خودشان که در مکان گل‌افشان فعلی بود، پناه آوردند. بیماری وبا و طاعون جان خیلی‌ها را گرفت. آن‌ها خانه‌های خود را فراموش کردند و در مکان گل‌افشان فعلی ساکن شدند. وجود امامزاده‌ها و درویش‌ها در گل‌افشان خود می‌تواند دلیلی بر قدمت این محل باشد. لازم به ذکر است که هیچ کدام از این امامزاده‌ها و درویش‌ها تاریخ دقیقی ندارند.

در جنگل‌های اطراف گل‌افشان آثاری وجود دارد که دلیلی است بر سکونت انسان‌ها در دوره‌های گذشته. در جنگل «سنگ‌پل» آثاری از سنگ فرش دیده می‌شود. من سال‌ها پیش، از زبان کهنسالان گل‌افشان شنیده‌ام که جنگل «سنگ‌پل» شاهنشین بوده است. در جنگل «گرم میاک» یک حمام زیرزمینی وجود دارد. در جنگل «گندیو» آثاری از قنات حفر شده باقی است. حال پرسش این‌جاست: آیا این آثار و سکونت انسان‌ها در جنگل‌های گل‌افشان ارتباطی با خود گل‌افشان دارد یا نه؟ یا به دیگر سخن، آیا تاریخ سکونت در گل‌افشان ارتباطی با سکونت در جنگل‌های گل‌افشان دارد یا نه؟ امیدوارم در آینده یافته‌های علمی باستان‌شناسان پاسخی باشد بر بسیاری از چندها و آیاها.

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن      مصلحی تو ای تو سلطان سخن  
 (مولوی، ۱۳۷۵ / ۲ : ۱۴۶)

## تبار شناسی گل‌افشانی‌ها

رزق ما آید به پای میهمان از خوان غیب  
میزبان ماست هر کس می‌شود مهمان ما  
(صائب تبریزی، ۱۳۸۷/۱/۱۴۹)

بسیاری از خانواده‌های گل‌افشانی از جاهای مختلف آمدند و در گل‌افشان ساکن شدند. این خانواده‌ها وقتی وارد گل‌افشان شدند، با خانواده‌های ساکنان گل‌افشان پیوندهای سببی برقرار کردند و به نوعی با یکدیگر فامیل و خویشاوند شدند؛ دیگر گل‌افشانی شدند و ما امروز همه آن‌ها را گل‌افشانی می‌دانیم. این خانواده‌ها چنان به گل‌افشان و گل‌افشانی‌ها نزدیک شدند که دیگر حتی نوه‌های آن‌ها هم از خاستگاه نیاکانی خود خبر ندارند. در اینجا به نمونه‌هایی از این خانواده‌ها اشاره می‌کنیم:

- ۱- خانواده روان‌شاد علی‌جان خوش‌اندام و روان‌شاد شیخ علی‌جان اصغری از روستای آهنگرکلا به گل‌افشان آمدند.
- ۲- خانواده روان‌شاد مشهدی‌برار رسولی و روان‌شاد مشهدی هدایت‌تباور که دو برادر بودند، از روستای قادیکلای بزرگ به گل‌افشان آمدند.
- ۳- خانواده روان‌شاد قدرت‌الله رحیمی (حدادی) از روستای کرچنگ به گل‌افشان آمدند.
- ۴- خاندان حسینی و ساداتی که از فرزندان میراسماعیل هستند، از منطقه پهنه‌کلای ساری به گل‌افشان آمدند.

- ۵- خاندان ایمانی هم از منطقه پهنه کلای ساری به گل افshan آمدند. بزرگ خاندان آن‌ها شخصی بود به نام روان‌شاد آقا سید رضا.
- ۶- خاندان بخشندۀ از سنگدۀ ساری به گل افshan آمدند. خداوند روان‌شاد حاجی میر رجب بخشندۀ و پدرش سید حسن و پدر بزرگش سید اسکندر را بی‌amarزد.
- ۷- خاندان امینی در گل افshan اصالت کرمانشاهی دارند. خدا بی‌amarزد روان‌شادان مشهدی رمضان امینی و پدرش گل‌بیو و پدر بزرگش ابراهیم را. در قدیم به نواحی مرکزی ایران به شهرهای اصفهان و کاشان و ری و همدان و کرمانشاه، «عراق عجم» می‌گفتند. لغت عراق عجم در برابر عراق عرب (کشور عراق فعلی) وضع شده بود. چون خاندان امینی از کرمانشاه (همان عراق عجم) به گل افshan آمده بودند، برای مدتی در گل افshan با نام خانوادگی «عراقي» شهرت داشتند.
- ۸- خاندان غلامی از روستای امیر کلا (منطقه کسلیان زیرآب سوادکوه) به گل افshan آمدند.
- ۹- خاندان باری از روستای فلورد (روستایی در پل‌سفید سوادکوه) به گل افshan آمدند. خداوند روان‌شاد آقابرار باری و همسر او روان‌شاد صنم و فرزندان آن‌ها روان‌شادان رمضان، همت، گلبرار، یارعلی، شهربانو (همسر جناب حاجی شعبان باباپور) فاطمه (همسر روان‌شاد حاجی سید کاظم ساداتی) و صغیری (همسر روان‌شاد حاجی ذبیح رزاقی) را بی‌amarزد.
- ۱۰- خاندان کیانی از منطقه کرد آسیاب سوادکوه هستند. خداوند روان‌شاد عبدالوهاب و فرزندان او روان‌شادان آقا شیخ جواد (پدر روان‌شادان فاطمه (همسر روان‌شاد علی محمد خانلری)، مشهدی ابوالقاسم، حاجی محمد باقر و دکتر حسام) و حسین (پدر روان‌شاد حاجی بابا کیانی) و زهرا (مادر روان‌شاد محمد علی احمدی) را بی‌amarزد.

۱۱- خاندان دابویه هم از منطقه کُرد آسیاب سوادکوه هستند. خداوند روان‌شاد قربانعلی دابویه و پدرش روان‌شاد ملاحیدر و پدربزرگش روان‌شاد کربلایی رضاعلی را بیامرزد. خاندان دابویه و خاندان کیانی با هم پسر عموم هستند.

۱۲- خاندان حضرتی هم از منطقه کُرد آسیاب سوادکوه هستند. خداوند روان‌شاد ابوالحسن حضرتی و پدرش روان‌شاد علی‌بابا و پدربزرگش روان‌شاد حضرت را بیامرزد. این خاندان نام خانوادگی حضرتی را از روی نام روان‌شاد حضرت دارند.

۱۳- خاندان صفری (خانواده روان‌شاد خان آقا صفری و برادر او روان‌شاد ذبیح‌الله صفری) هم از منطقه کُرد آسیاب سوادکوه هستند.

۱۴- خاندان احمدی (خانواده‌های روان‌شاد محمود احمدی و پسرعموی او روان‌شاد محمدعلی احمدی) هم از منطقه کُردآسیاب سوادکوه هستند. در این جا چون بحث درباره خاندان احمدی است، جا دارد از پیرمردی یاد کنم که گل‌افشانی‌ها هم‌چنان او را در حافظه خود به یادگار دارند. در دهه‌های چهل و پنجاه پیرمرد آشفته حالی به نام روان‌شاد جهانگیر احمدی کُردآسیابی از سوادکوه به گل‌افشان می‌آمد و روزها و ماهها در منزل خویشاوندان خود روان‌شاد محمود احمدی و روان‌شاد محمدعلی احمدی و روان‌شاد کربلایی احمد قاسمی سکنی می‌گزید.

۱۵- خاندان دستیاره از روستای دادکلا (دوستانگه ساری) هستند. خداوند روان‌شاد حاجی قربان دستیاره (پدر روان‌شاد محمد، حسین و تقی دستیاره) و پدرش روان‌شاد دادی را بیامرزد. روان‌شاد دادی از درخت گردو به زمین افتاد و به رحمت خدا رفت.

۱۶ - خاندان زحمتکش از منطقه عباس‌آباد سوادکوه (نژدیک به ورسک) به گل‌افشان آمدند. خداوند روان‌شاد کربلایی علی حسین زحمتکش (پدر حاجی عباس و حاجی حمید زحمتکش) و پدرش روان‌شاد غلام‌حسین زحمتکش را بیامرزد.

و...

## ما یکی روحیم اندر دو بدن

من کیم؟ لیلی و لیلی کیست؟ من

ما یکی روحیم اندر دو بدن  
(مولوی)

یک رشته نامرئی تمام تیره‌های گل‌افشانی را به هم متصل می‌کند. تمام خانواده‌های گل‌افشانی یا به صورت مستقیم و یا غیر مستقیم با یکدیگر رابطهٔ فامیلی و خویشاوندی دارند. این پیوندهای نسبی و سببی در اتحاد مردم نقش به سزاوی دارد. در اینجا به نمونه‌هایی از این پیوندها اشاره می‌کنیم:

۱- خانواده‌های حق‌پرست و نصرالله‌ی در گل‌افشان از یک خاندان هستند.

روان‌شاد مشهدی خانعلی حق‌پرست (پدر روان‌شاد عباس حق‌پرست و حاجی باب‌الله حق‌پرست و حاجی علی‌محمد حق‌پرست) با روان‌شاد دایی جان (پدر جناب حسین نصرالله‌ی و جناب غلام نصرالله‌ی) برادر بودند.

۲- خانواده‌های محمدی و یوسفی در گل‌افشان نسب مشترک دارند. روان‌شاد کربلایی خسرو (جد بزرگ محمدی‌ها) با روان‌شاد کربلایی یوسف (جد بزرگ یوسفی‌ها) برادر بودند. روان‌شاد خسرو فرزندی داشتند به نام محمد. محمد هم پدر روان‌شاد ملا حاجی (پدر حاجی حسن محمدی، حاجی مصطفی محمدی، روان‌شاد حاجی نظام محمدی و...)، روان‌شاد درویش، روان‌شاد مشهدی بیگم (همسر روان‌شاد کربلایی احمد قاسمی) و روان‌شاد عمه‌جانی (همسر روان‌شاد مشهدی غفار نجفی) بود. محمدی‌ها نام فامیلی خودشان را از نام پدر بزرگشان محمد گرفتند.

روان‌شاد یوسف (جدّ بزرگ یوسفی‌ها) هم پدر روان‌شادان کربلایی عبدالله (پدر روان‌شادان حاجی رحمت و حاجی آغاننه و حاجی ننه‌مار)، مشهدی‌هاشم (پدر روان‌شادان مشهدی برارگل، کربلایی مهرعلی، مشهدی زهره، مشهدی فاطمه‌نسا، حاجی حلیمه)، مشهدی مسلم (پدر روان‌شادان نوایه (همسر روان‌شاد برارگل یوسفی) و حاجی یوسف یوسفی) و حاجی مختار (پدر مشهدی یاور و حاجی ابراهیم یوسفی) بود.

۳- خانواده‌های خداشناس و رحمانی در گل‌افشان اصل و نسب یکسان دارند. روان‌شاد الهیار (جدّ بزرگ خداشناس‌ها) با روان‌شاد میرزا آقا (جدّ بزرگ رحمانی‌ها) برادر بودند. فرزندان روان‌شاد الهیار عبارت بودند از: روان‌شاد قربان (پدر روان‌شاد حاجی محمد جان، روان‌شاد مشهدی علیرضا، روان‌شاد علی آقا (پدر جناب محمدعلی خداشناس و جناب رجب خداشناس)، حاجی محمدرضا و روان‌شاد گل جهان خداشناس)، روان‌شاد رمضان (پدر روان‌شاد محمدابراهیم و جناب محمداسماعیل خداشناس)، طاووس (همسر روان‌شاد میرزا محمد و مادر روان‌شاد کربلایی احمد قاسمی)، بلور (در چپی ازدواج کرد) و باجی خانم (در قادیکلا ازدواج کرد).

فرزندان روان‌شاد میرزا آقا عبارت بودند از: روان‌شاد کربلایی آقا عمو (پدر حاجی زلفعلی و حاجی عبدالعلی رحمانی)، شیخ محمد رحمانی (پدر روان‌شادان نوربخش و کربلایی مرضیه و حاجی انسیه)، مشهدی حسین رحمانی (پدر روان‌شاد عشقعلی و جناب رحمان و حاجی قاسم و حاجی سبحان رحمانی) و کربلایی ستاره (همسر روان‌شاد حاجی علی محمد باباپور).

۴- خانواده‌های رنجبر و پیمان و پرانداخته در گل‌افشان از یک خاندان هستند. روان‌شاد یارعلی (پدر روان‌شاد حاجی یارمحمد پرانداخته و روان‌شاد محرم (همسر روان‌شاد قربان غلامی) و حاجی براری پیمان) با روان‌شاد

## گشت و گذاری در روستای گل‌افshan قائم شهر ۲۹

کربلایی علیجان (پدر روان‌شاد حاجی عوضعلی و روان‌شاد کربلایی شهپرعلی و حاجی جواد علی رنجبر) برادر بودند.

۵- خانواده‌های صالحی و قاسمی (فرزنдан ابوالقاسم) و قبادی (فرزندان محمدعلی) و باباپور و غفاری و دادستان در گل‌افshan با هم خویشاوند هستند. خانواده صالحی فرزندان شخصی هستند به نام علی‌میرزا برادر حاجی گل‌بابا بود. پسران حاجی گل‌بابا عبارت بودند از: ۱- مشهدی ابوالقاسم (بزرگ خاندان قاسمی و قبادی) ۲- غلامرضا (بزرگ خاندان باباپور) ۳- باباقلی (بزرگ خاندان دادستان) ۴- حاجی بابا (بزرگ خاندان غفاری) ۵- شعبان (پدر روان‌شاد گلستان غفاری).

۶- خانواده‌های بابایی و باباگلی در گل‌افshan از یک خاندان هستند. روان‌شاد گرجی بابایی (پدر زلفعلی و عبدالعلی و روان‌شاد بابالله بابایی) با روان‌شاد براری (پدر حاجی نورعلی و حاجی حوا باباگلی) و جانقلی (پدر روان‌شاد یادگار بابایی) برادر بودند. این سه برادر فرزند شخصی بودند به نام روان‌شاد بیوگل که خداوند همه آن در گذشتگان را بیامرزد.

۷- خانواده‌های بهره‌دار و سپهردار و قبادی (عباس قبادی) در گل‌افshan نسب مشترک دارند. روان‌شاد خیرالله بهره‌دار (بزرگ خاندان بهره‌دار و سپهردار) با روان‌شاد اصغر قبادی (پدر جناب عباس قبادی) برادر بود. آن‌ها فرزندان روان‌شاد گل‌عمو بودند. پدر بزرگ آن‌ها هم شخصی بود به نام باباجان. خداوند همه آن در گذشتگان را بیامرزد.

۸- خانواده‌های عباسی و پاکرو هم پیوند یکسان دارند. روان‌شاد علی پدر روان‌شاد ماندگار عباسی با روان‌شاد اکبر پدر روان‌شاد حاجی گتبaba پاکرو برادر بودند. پدر آن‌ها هم شخصی بود به نام روان‌شاد گل‌آقا. روان‌شاد اکبر و فرزندش روان‌شاد حاجی گتبaba پاکرو در گل‌افshan سر و صورت گل‌افشانی‌ها

را اصلاح می‌کردند. آن‌ها هزینهٔ پیرایش‌گری را به صورت نقدی دریافت نمی‌کردند. گل‌افشانی‌ها هزینهٔ پیرایش‌گری را سالیانه به صورت شالی پرداخت می‌کردند. آن‌ها علاوه بر پیرایش‌گری، نوزادان را ختنه هم می‌کردند. روان‌شاد حاجی گتبابا پاکرو و روان‌شاد علیرضا خداشناس در یک روز (بیست و هشتم بهمن ۱۳۸۶) به رحمت خدا رفتند.

-۹- خانواده‌های باقرپور و محسنی هم از یک خاندان هستند. پدر روان‌شاد علیرضا باقرپور شخصی بود به نام روان‌شاد اصغر که با روان‌شاد عزیز محسنی (در گذشته به سال ۱۳۳۹ شمسی) برادر بود. پدر آن‌ها هم شخصی بود به نام روان‌شاد باقر که خانواده باقرپور نام خانوادگی خودشان را از همین باقر دارند.

و...

## همسايگى با جنگل

گل افshan آخرin روستai منطقه بيشه سر است. از گل اfshan ke عبور  
کردید، به جنگل انبوهی می رسید که خیره گشته است؛ تا چشم کار می کند،  
جنگل است و جنگل. درخت های مرز، افرا، بلوط، آجبلی را می بینید که  
دست به سمت آسمان بالا برده اند. جنگل عرفان ناب است؛ به رنگ خداست؛  
قتوت سبز جنگل شنیدنی است:

برگ درختان سبز پیش خداوند هوش

هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

(سعدي، ۱۳۷۶: ۶۱۳)

جنگل های گل افshan با روستاهای ارزfon و پهنه کلای ساری، برنجستانک  
شیرگاه و لاجیم سوادکوه ارتباط دارند و در منطقه گرم میاک و نرگس گردن  
با جنگل های سوادکوه مرز مشترک دارند:

از هواشان راه با يكديگر است	باغها را گرچه دیوار و در است
میل او تا باغ ديگر می کشد	شاخ از دیوار سر بر می کشد
وه از اين پيك و پیام نازنين!	باد می آرد پیام آن بدین
ريشهها را در دست هم است	شاخهها را از جدایی گر غم است
«هوشنگ ابتهاج»	

سنگ پل، شارگله، تاربسود، ورف چال سر، توسكاوسيه، گرم میاک و نرگس  
گردن از جنگل های گل افshan هستند. از گذشته های دور دامداران در جنگل های  
گل افshan زندگی می کردند. بيش تر اين دامداران اصالت سوادکوهی داشتند.

خانواده روان‌شاد ذبیح‌الله صفری در جنگل سنگ‌پل، جناب حاجی جانبزار خانلری در جنگل داریو، روان‌شاد حاجی نورمحمد خانلری در جنگل شارتلار، جناب حسین جان روزبهان در جنگل گرم میاک، روان‌شاد نورمحمد یحیی‌پور در جنگل نرگس گردن، جناب سیدابراهیم ساداتی در جنگل توسکا وسیه، روان‌شاد حاجی ابوالقاسم چالشگری در جنگل ورفچال‌سر، جناب حاجی عالمی و فرزندش شادروان حسین عالمی در جنگل ممنکتی به دامداری مشغول بودند.

گل‌افشانی‌ها با جنگل‌نشینان رفت و آمد داشتند و رابطه آن‌ها بسیار صمیمی بود. چوبداران گل‌افشانی برای خرید دام به جنگل‌نشینان بسیزدند. بعضی هم برای گرفتن دوغ و کره به منزل جنگل‌نشینان می‌رفتند. وقتی می‌رفتند، دست خالی نبودند، مقداری برنج یا قند و چای با خود می‌بردند. البته برای دوغ پولی پرداخت نمی‌کردند ولی کره را از آن‌ها خریداری می‌کردند.

گل‌افشانی‌ها و جنگل‌نشینان با یکدیگر روابط خویشاوندی و پیوندهای سببی هم برقرار کردند؛ فرزند روان‌شاد حاجی ابوالقاسم چالشگری به نام آقا جعفر با دختر حاجی براری پیمان به نام روان‌شاد ماری ازدواج کرد. روان‌شاد حاجی نورمحمد خانلری هم با دختر روان‌شاد حاجی‌بابا کیانی وصلت کرد. دختر روان‌شاد رضا خانلری به نام روان‌شاد زینب خانلری در گل‌افشان به خانه بخت رفت و با جناب حسین نصراللهی ازدواج کرد. خاندان براری هم در گل‌افشان اصالت فلوردی (روستایی در پل‌سفید سوادکوه) دارند. خدا، بیامزد روان‌شاد آقابرار براری را که در منطقه ازار تلار گل‌افشان دامداری می‌کرد. پسران و دختران آقا برار با گل‌افشانی‌ها ازدواج کردند و در گل‌افشان ساکن شدند.

جنگل‌نشینان در مراسم‌های محروم و عاشورا در تکیه گل‌افشان حاضر می‌شدند. مردگان خود را نیز در گل‌افشان دفن می‌کردند. روان‌شاد جانقلی خانلری، روان‌شاد رضا خانلری، روان‌شاد نورمحمد خانلری و... در حیاط مسجد گل‌افشان آرمیده‌اند.

## گشت و گذاری در روستای گل‌افshan قائم‌شهر ۳۳

گل‌افshanی‌ها به بهانه‌های مختلف با جنگل سر و کار داشتند. گاوهای خود را برای چرا به جنگل می‌فرستادند. بر گردن گاو، زنگی (جرس) می‌گذاشتند تا اعلام موقعیت کند. در جنگل گل‌افshan حیواناتی هم‌چون گرگ، پلنگ، خرس هم زندگی می‌کنند که گاهی وقت‌ها گاوهای بیچاره را شکار می‌کردند. گل‌افshanی‌ها برای گرفتن چرده (شاخه‌های نازک برگ دار مرز و افرا برای خوراک دام) و جمع کردن هیزم از شاخه‌های خشکیده درخت و در زمستان‌ها هم برای گرفتن واش (گیاهی همیشه سبز بر روی مرز و انجیلی) به جنگل می‌رفتند.

چوپانان گل‌افshanی نیز هر روز رمه‌های گوسفند را به جنگل می‌برند. درختان جنگل با نوای اللهوا و آواز چوپانان مأнос بودند. روان‌شاد حاجی عباس اسماعیلی، روان‌شاد قدمعلی قاسمی، روان‌شاد یزدان صالحی و... چوپانان گذشته گل‌افshan بودند و امروز جناب مراد صالحی و جناب علی‌اصغر قاسمی و جناب حسین خداشناس و جناب حسن برای به این فعالیت مقدس مشغول هستند.

چارواداران (چهارواداران، چهارپاداران، کسانی که با اسب، باربری می‌کردند) گل‌افshanی هم به جنگل رفت و آمد می‌کردند. شغل بسیاری از گل‌افshanی‌ها چارواداری بود. در گذشته از جنگل، هیزم بر پشت اسب سوار می‌کردند و به شهر می‌بردند و می‌فروختند. روان‌شاد حاجی یارمحمد پرانداخته، روان‌شاد حاجی عباس اسماعیلی، روان‌شاد کربلایی، شهپر علی رنجبر، و جناب مهرعلی رحیمی و... از چارواداران گل‌افshan بودند.

در ماه شهریور اگر هوا به اندازه کافی باران ببارد، یک نوع قارچی در جنگل ظاهر می‌شود به نام زرد گوشیک. خوشمزگی این قارچ بسیاری را برای چیدن آن به جنگل می‌کشاند. برای پیدا کردن آن مدام می‌بایست به زمین نگاه می‌کردی. بعضی وقت‌ها این زمین نگاه کردن‌ها باعث گم شدن هم

می‌شد. شهریور سال ۱۳۷۲ دو ماه قبل از فوت روان‌شاد سلیمان خوش‌اندام یک بار با هم برای چیدن قارچ به جنگل رفتیم، هوا بسیار مه آلود بود، راه را گم کردیم و سر از جنگل برنجستانک در آوردیم.

اما افسوس که دیگر در جنگل گالشی پیدا نمی‌شود. اکنون که به جنگل می‌روی غم تو زیاد می‌شود. گالش‌ها را بیرون کرده‌اند تا راحت‌تر به چپاول جنگل بپردازنند. تبّت یَدا نصیب کسانی باشد که کمر به ~~قتل~~<sup>جنگل</sup> بسته‌اند. وای و افسوس که به قول فریدون مشیری:

«جنگل را بیابان می‌کنند» (مشیری، ۱۳۸۹: ۴۹۲).

## ارتباط گل افسانی‌ها با روستاهای همسایه

روستاهای قادیکلای بزرگ، آهنگر کلا و چپی با گل افسان همسایه هستند. روابط متقابل این چهار روستای همسایه بسیار ضمیمی و باصفاًست؛ با هم رفت و آمد دارند؛ در مراسم‌های مختلف یکدیگر شرکت می‌کنند؛ از شادی‌ها و غم‌های هم خبر دارند؛ در ماه محرم به صورت دسته‌های عزاداری به دیدار هم می‌روند. بسیاری از خانواده‌های این چهار روستا با هم دیگر پیوند خویشاوندی دارند. از گذشته بین گل افسانی‌ها و خانواده‌های این چند روستا پیوند سببی هم برقرار شده است که از آن جمله به نمونه‌های زیر اشاره می‌کنیم.

### گل افسان و چپی

از گل افسان روان‌شاد حاجی عباس اسماعیلی، روان‌شاد عزیز محسنی، روان‌شاد عیسی غلامی، جناب مراد صالحی، جناب رحیم رحیمی و ... با خانواده‌های چپی ازدواج کردند. از چپی هم جناب فتح‌الله روحی، جناب عبدالعلی تقی‌پور، جناب اکبر تقی‌پور، جناب محمد روحی، جناب مطلب نوری، جناب فرزاد گرزین و ... با خانواده‌های گل افسانی وصلت کردند.

### گل افسان و آهنگر کلا

از گل افسان روان‌شاد حاجی سیدعلی ساداتی، جناب حاجی حسن صالحی، شادروان حاجی ذبیح رزاقی و پسرانش آقا نبی و آقا ابراهیم، جناب حاجی عسکری پورمند، جناب محمد علی خداشناس، جناب رجب خداشناس، جناب دبیر حسین (صفر) بهره‌دار، جناب امان یوسفی، جناب اکبر بیداد، جناب هادی بابایی و ... با خانواده‌های آهنگر کلایی وصلت کردند. از آهنگر کلا هم جناب

حاجی صادق عبداللهپور و برادرش مدیر کربلایی علی عبداللهپور، جناب علی اکبر صفری، جناب باقر نظری، جناب حسین شیرزادی، جناب رجب زارع و ... در گل افshan ازدواج کردند.

### گل افshan و قادیکلای بزرگ

از گل افshan روان شاد مشهدی علی گل بابایی، جناب محمد ابراهیم رسولی، جناب رحیم دادستان، جناب زلفعلی بابایی، جناب عباس یوسفی، جناب محسن قاسمی، جناب نظام بیداد، جناب غلام رنجبر، جناب محمد قاسمی، جناب علی اصغر قاسمی و... با خانواده‌های قادیکلایی ازدواج کردند. از قادیکلا هم جناب حسنی، جناب محمد رضا قادری، جناب سیف‌الله یوسفی و... با گل افسانی‌ها وصلت کردند.

جناب محمد رضا قادری قادیکلایی با دختر روان شاد حسن کیانی (سرکار خانم اعظم کیانی) ازدواج کردند. برادر آقا محمد رضا به نام آقای وحید قادری قادیکلایی همکار فرهنگی ماست و مدیریت دبیرستان الغدیر زیرآب را بر عهده دارند. آقا وحید همیشه از نجابت و مهربانی زن داداش خود نزد من سخن می‌گفت و در پایان هم به شوخی و مزاح بیان می‌کرد که ما قادیکلایی‌ها آن قدر قدرت داریم، آمدیم از گل افshan شما زن داداش انتخاب کردیم. هر چه من می‌گفتم که گل افسانی‌ها زودتر به قادیکلا آمدند و از روان شاد مشهدی علی گل بابایی، جناب محمد ابراهیم رسولی و... مثال می‌زدم، موثر واقع نمی‌شد. تا این که خدا خیر بدده برا درم علی اصغر قاسمی را به این ماجرا پایان بخشید. اصغر آقا به قادیکلا رفت و با دختر خانم آقای زین‌العابدین محسن پور ازدواج کرد. این تمام ماجرا نیست، نکته جالب‌تر این است که اسم زن داداش عزیز من هم - مثل زن داداش آقای قادری - اعظم خانم است. حالا من و آقای قادری با هم برابر شدیم.

## محله‌های گل‌افshan

روستای گل‌افshan در داخل دره‌ای قرار دارد و دور تا دور آن را تپه‌ها فرا گرفته‌اند. روذخانه‌ای از جنگل‌های بالادست گل‌افshan سرچشمه می‌گیرد و بعد از پشت سر گذاشتن جنگل‌های زیبا و سرسیز به گل‌افshan می‌رسد. مردم گل‌افshan به آن «درکا» می‌گویند. در کا از وسط گل‌افshan عبور می‌کند و گل‌افshan را به دو قسمت تقسیم می‌کند. بعضی از محله‌(بخش)های گل‌افshan از قدیم برای خودشان نامی داشته‌اند:

- ۱- بالامحله: منطقه بالامحله تقریباً از خانه روان شاد امراضی بهره‌دار شروع می‌شود تا حوالی پل حاجی‌حسن صالحی ادامه دارد.
- ۲- پایین محله: منطقه پایین محله از ورودی گل‌افshan شروع می‌شود و کنار مسجد و مزار شهداء و کوچه شهید جعفر پورمند را در بر می‌گیرد.
- ۳- کشیر: در قدیم به منطقه‌ای که الان کوچه شهید ناصرالله رحیمی است، کشیر می‌گفتند. بعضی معتقدند که ساکنان اولیه این بخش از گل‌افshan از منطقه کفشگرکلای قائم شهر به گل‌افshan آمدند و کشیر همان «کفشگر» است.
- ۴- گلباخیل: بخشی از گل‌افshan، حوالی خانه‌های جناب حاجی حبیب قاسمی و جناب حاجی نورعلی باباگلی و جناب یعقوب قاسمی و روان شاد جان محمد ابوالقاسمی را گلبا خیل می‌گویند. هنوز خانه مسکونی حاجی گل بابا در گل‌افshan وجود دارد و آن خانه روان شاد جان محمد ابوالقاسمی است.

- ۵- عوضعلی‌خیل: به منطقه‌ای در گل‌افشان که خانواده‌های رنجبر و پیمان زندگی می‌کنند، عوضعلی‌خیل می‌گویند. در منطقه عوضعلی‌خیل گل‌افشان، خانواده‌های روان‌شاد حاجی عوضعلی رنجبر، روان‌شاد یار محمد پرانداخته، روان‌شاد حاجی باباجان رنجبر، روان‌شاد کربلایی شهپرعلی رنجبر زندگی می‌کردند که خداوند همه آن‌ها را بیامرزد.
- ۶- درویش‌بن: به منطقه‌ای در حوالی درویش محمد گل‌افشان، درویش‌بن می‌گویند.

## اهل دل را بوی جان می‌آید از نام هنوز

نام من رفته است روزی بر لب جانان به سهو

اهل دل را بوی جان می‌آید از نام هنوز

(حافظ، ۱۳۸۱: ۳۵۹)

در تعالیم اسلامی از زبان معصومین، بسیار بر انتخاب نام نیکوتاکید شده است. در نهج الفصاحه حضرت پیامبر(ص) آمده است: «حقُّ الْوَالِدِ عَلَى الْوَالِدِ أَنْ يُحَسِّنَ اسْمَهُ... حق فرزند بر پدر آن است که نام نیک برای او انتخاب کند...» (نهج الفصاحه، ۱۳۶۶: ۲۹۳). خواجه نصیرالدین طوسی نیز در کتاب اخلاق ناصری در انتخاب نام نیکو به خانواده‌ها سفارش کرده است: «و چون فرزند در وجود آید ابتدا به تسمیه او باید کرد به نامی نیکو، چه اگر نامی ناموافق بر او نهد مدت عمر از آن ناخوشدل باشد» (نصیرالدین طوسی، ۱۳۸۷: ۲۲۲).

نامی نکو گزین که بدان چون بخوانمت

در جانت شادی آید و در دلت خرمی

(ناصر خسرو، ۱۳۷۸: ۴۵۸)

اگر نگاهی گذرا به نام‌های گل‌افشانی‌ها داشته باشیم به نکاتی جالب برمی‌خوریم که به تعدادی از آن اشاره می‌کنیم:

- بسیاری از خانواده‌های گل‌افشانی به احترام پدربرزگ، نام پدربرزگ را برای یکی از نوه‌ها انتخاب می‌کنند؛ به عنوان نمونه، روان‌شاد عزیز محسنی (در گذشته به سال ۱۳۳۹ شمسی) نام پدرش باقر را برای فرزند خود انتخاب کرد. باقر محسنی نیز نام پدرش عزیز را برای فرزند خود برگزید. باز عزیز محسنی

نام فرزندش را باقر نهاد. اگر بخواهیم از حال به گذشته برویم، چنین نموداری حاصل می‌شود: باقر بن عزیز بن باقر بن عزیز بن باقر. از خدا می‌خواهیم تا به جناب باقر محسنی، عزیزی هدیه بدهد تا این چرخه ادامه یابد.

روان‌شاد کربلایی علی‌اکبر باباپور (در گذشته به سال ۱۳۳۲ شمسی) فرزندی داشتند به نام روان‌شاد حاجی علی‌محمد باباپور (در گذشته به سال ۱۳۷۵ شمسی). حاجی علی‌محمد به احترام پدرش نام علی‌اکبر را بر روی پسر خود نهاد. علی‌اکبر نیز همان کار پدر را تکرار کرد و نام پدر خود (یعنی: علی‌محمد) را برای پسر خود انتخاب کرد. این کار پستنایده همین‌طور ادامه پیدا کرد و علی‌محمد دومی نیز نام فرزندش را علی‌اکبر نهاد. باز اگر بخواهیم از حال به گذشته برویم، چنین نموداری حاصل می‌شود: علی‌اکبر بن علی‌محمد بن علی‌اکبر بن علی‌اکبر.

۲- در بسیاری از نام‌های گل‌افشانی‌ها، کلمه جان وجود دارد. این شیوه نام‌گذاری که نشان از محبت فراوان دارد، در کشور تاجیکستان بسیار مرسوم است؛ نظیر، علیجان، محمدجان، حسینجان، باباجان، جان‌علی، جان‌محمد، دایی‌جان، جان‌ننه، ننه‌جانی، خواهرجان، آقاجان.

۳- در اسم‌های ترکیبی گل‌افشانی‌ها، بسیار کلمه الله به چشم می‌خورد؛ نظیر، قدرت‌الله، حبیب‌الله، سیف‌الله، امرالله، خیرالله، عزیزالله، عین‌الله، نصرالله، نورالله، ذات‌الله، باب‌الله، بدائله.

۴- در اسم‌های ترکیبی گل‌افشانی‌ها، کلمه علی هم بسیار به کار رفته است که ریشه در معنویت مردم این سامان دارد؛ نظیر، علی‌پناه، حسین‌علی، جان‌علی، خان‌علی، عوض‌علی، نقد‌علی، ضرب‌علی، زلف‌علی، محمد‌علی، عشق‌علی، نور‌علی، شمس‌علی، مهر‌علی، یار‌علی، میرزا‌علی، عبدال‌علی، علی‌بابا، ناد‌علی، قربان‌علی، غلام‌علی، شهپر‌علی، علیرضا.

## گشت و گذاری در روستای گل‌افشان قائم‌شهر ۴۱

- ۵- در اسم‌های ترکیبی گل‌افشانی‌ها، کلمه گُل هم بسیار به چشم می‌خورد؛ نظیر، گُل بابا، بیو گُل، علی گُل، گُلعلی، گُل ابرو، گُل باجی، خانم گُل، گُل عمو، گُلبرار، برار گُل، ننه گُل، گُل ننه، گل داداش، داداش گُل.
- ۶- در نام گزینی به موسیقی مشترک نام فرزندان هم توجه می‌کردند؛ به عنوان مثال، نام فرزندان جناب حاجی شعبان یوسفی از یک موسیقی یکسان برخوردار است: آفایان رحمان، سلمان، سبحان، احسان، امان، اسلام و حتی این موسیقی مشترک به نام بعضی از نوه‌های این خانواده هم رسیده است؛ نظیر، ایمان، سامان و اشکان.
- ۷- بعضی از خانواده‌ها هم نام‌هایی را برای فرزندان خود انتخاب می‌کردند که دلالت بر اندیشه جاودانگی و ماندگاری انسان می‌کرد؛ نظیر، ماندگار، یادگار، بموندی (بمانی) و....
- ۸- بعضی از خانواده‌ها هم به خاطر دوست داشتن فراوان فرزند، نسبت‌ها را برای نام فرزندان خود انتخاب می‌کردند؛ نظیر، مادرجان، عمه‌گل، گتبابا، آقاعمو، ننه‌گل، بابا، آقبارار، برار‌گل، گلبرار، آغا ننه، خواهرجان، داداش، دایی‌جان، گل‌باجی، باجی‌گل و....
- ۹- مناسبتها نیز تعیین‌کننده نام فرزند بود؛ به عنوان مثال، اگر فرزند پسری در ماه مبارک رمضان به دنیا می‌آمد، نام او را رمضان می‌نهاهند و از این گونه‌اند: قربان، شعبان، محرم، صفر، ربیع و نوروز.
- ۱۰- نام‌ها بیش‌تر نام‌های عربی بودند تا ایرانی. از نام‌های اساطیری شاهنامه‌ای هم فریدون، هوشنگ، جمشید، اسفندیار و ایرج به چشم می‌خورد. خالی از فایده نیست در اینجا اندکی هم از نام خانوادگی در گل‌افشان سخن بگوییم. نام خانوادگی در ایران به صورت جدی تقریباً با آغاز حکومت

پهلوی اول شروع شد. در قدیم به اداره ثبت احوال، اداره سجل احوال و به شناسنامه هم سِجِل می‌گفتند. مأموران اداره سجل احوال در دوره کدخدای روان‌شاد علیجان صالحی به گل‌افشان آمدند تا گل‌افشانی‌ها هم سِجِل دار شوند. برای سِجِل دار شدن ضروری بود که نام خانوادگی هم برای خودشان انتخاب کنند. یکی از راه‌های انتخاب نام خانوادگی، اضافه کردن «ی نسبت» یا «پسوند پور یا زاده» به نام پدر یا پدربرزگ صاحب خانوار بود؛ به عنوان نمونه، اگر نام پدر یا پدربرزگ صاحب خانوار، «رسول» بود نام خانوادگی «رسولی» را برای آن‌ها انتخاب می‌کردند. نام خانوادگی خانواده‌های غلامی، رمضانی، قاسمی، ابوالقاسمی، یوسفی، محمدی، باقرپور، اسماعیلپور و... در گل‌افشان بدین‌گونه انتخاب شدند. البته مأموران سجل احوال شیوه‌های دیگری هم در انتخاب نام خانوادگی داشتند؛ مثلاً از شغل و فعالیت صاحب خانواده می‌پرسیدند؛ به عنوان نمونه، به خانه روان‌شاد اکبر پاکرو (پدر روان‌شاد حاجی بابا پاکرو) رفتند و از شغل او سوال کردند. روان‌شاد اکبر در گل‌افشان به شغل پیرایشگری فعالیت داشتند و سر و صورت گل‌افشانی‌ها را اصلاح می‌کردند. مأموران سجل احوال هم نام خانوادگی «پاکرو» را به آن‌ها دادند.

نکته جالب دیگر راجع به نام خانوادگی در گل‌افشان مربوط به خاندان محمدی است. خاندان محمدی نام خانوادگی خودشان را از روی نام پدربرزگشان که به نام محمد بود، به یادگار دارند. خود روان‌شاد محمد که پدرِ مادربرزگ من روان‌شاد مشهدی بیگم محمدی هم می‌شدند، با نام خانوادگی «خسروی» اشتهرار داشتند، چرا که نام پدرشان «خسرو» بود. الان بر روی سنگ مزار او که در حیاط مسجد گل‌افشان قرار دارد، نوشته شده است: محمد خسروی فرزند خسرو.

در گذشته گل‌افشانی‌ها قبل از این که سِجِل دار شوند و نام خانوادگی انتخاب کنند، برای معرفی یکدیگر و تمایز از هم، نام فرزند را با نام پدر ذکر

## گشت و گذاری در روستای گل‌افشان قائم‌شهر ۴۳

می‌کردند؛ مثلاً، می‌گفتند: غلام علی‌پناه (یعنی علی‌پناه فرزند غلام)، علی ماندگار (یعنی ماندگار فرزند علی) و ... چند نفر هم در گل‌افشان نام آن‌ها با نام مادرشان ذکر می‌شد؛ مثلاً، می‌گفتند: زهرا‌صغر (مقصود روان‌شاد اصغر غفاری بود)، لیلی قربان (مقصود روان‌شاد قربان غلامی بود)، مرضیه رمضان (مقصود روان‌شاد رمضان امینی بود) و ... این شیوه هم‌چنان بین پیر مردان گل‌افشانی رواج دارد و این خوب است که همیشه نام پدر یا مادر در کنار نام فرزند حضور دارد.

چند نفر هم در گل‌افشان نامشان به همراه نام پدر و نام پدر بزرگ ذکر می‌شد؛ به عنوان نمونه به جناب حسین دستیاره می‌گویند: دادی قربان حسین (قربان پدر حسین و دادی پدر بزرگ حسین بود). این شیوه در زبان فارسی قدیم هم کاربرد داشت؛ نظیر، نام مسعود سعد سلمان (یعنی، مسعود بن سعد بن سلمان) که شاعر قرن پنجم و ششم هجری بود.

چون بحث نام و نام خانوادگی و شناسنامه و ثبت احوال در میان بود، ضرورت دارد از سه گل‌افشانی شاغل در اداره ثبت احوال؛ یعنی، جناب جعفر بهره‌دار گل‌افشانی (معاون اداره ثبت احوال قائم‌شهر) و جناب رحمت کیانی (کارشناس مسئول حقوقی اداره کل ثبت احوال استان مازندران) و جناب مسعود کیانی (کارشناس رفاه و بازنیستگی اداره کل ثبت احوال استان مازندران) هم نامی برپیم.

## امامزاده‌ها در گل‌افشان

در گل‌افشان پنج امامزاده وجود دارد:

- ۱- آقا سیدجعفر که در ابتدای محل آرام یافته است. خادم آقا سیدجعفر، خانم حلیمه رسولی (همسر جناب حسین رحیم‌نژاد) است.
- ۲- درویش زکریا که مزار شریف ایشان در منطقه پایین محله گل‌افشان (به سمت آب‌بندان) قرار دارد. خادم درویش زکریا، در گذشته روان‌شاد شیر آقا حبیبی بود. بعد از ایشان فرزندش جناب حاجی علی کرم حبیبی کار او را ادامه می‌دهد. می‌گویند مادر درویش زکریا نیز در کنار او آرمیده است.
- ۳- درویش محمد که مرقد شریف ایشان در منطقه مرکزی گل‌افشان وجود دارد. معروف است که درویش محمد و درویش زکریا با هم برادر هستند. خادم درویش محمد، خانم نوابه طاهری (همسر جناب محمدعلی خداشناس) است.
- ۴- امامزاده سیدابراهیم که در مسیر بالا محله گل‌افشان به سمت جنگل در کنار رودخانه آرمیده است. خادم امامزاده سیدابراهیم، آسیه خانم (همسر جناب حاجی براری پیمان) است.
- ۵- امامزاده‌ای هم در میان جنگل توسکا وسیه آرام یافته است. در گذشته جناب حاجی سیدابراهیم ساداتی و روان‌شاد حاجی میرعباس ساداتی که در توسکا وسیه مال‌داری می‌کردند، شب‌ها برای امامزاده فانوس روشن می‌کردند. این امامزاده‌ها قدمت گل‌افشان را می‌رسانند. گل‌افشانی‌ها ارادت خاصی به این امامزاده‌ها دارند. نیازها و حاجت‌های خود را به این امامزاده‌ها می‌برند و از آن‌ها کمک می‌گیرند. مادران گل‌افشانی در این امامزاده‌ها مجالس روضه‌خوانی

برپا می‌کنند. فرزند گل‌افشانی که به خدمت سربازی یا دانشگاه و یا خانه بخت می‌رود، مادر برای بیمه کردن فرزند، مجلس روضه‌خوانی در این امامزاده‌ها بر پا می‌کند. دانش‌آموزان نیز برای قبولی در آزمون‌های نهایی مدرسه و کنکور به این امامزاده‌ها متولّ می‌شوند تا با قوت قلب و انرژی بیشتری در آزمون شرکت کنند؛ من بسیاری را می‌شناسم که چنان این امامزاده‌ها در روح و جانشان ریشه دواییده است و در موقع مریضی و بیماری، درد خود را به جای طبیب به این امامزاده‌ها عرضه می‌کفند. حکایت آن‌ها همان حکایت این بیت لسان‌الغیب حافظ است:

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی

باشد که از خزانه غیبم دوا کنند

(حافظ، ۱۳۸۱: ۲۶۵)

راننده، ماشین جدیدی می‌خرد، گوسفندی را نذر امامزاده می‌کند و نام آن امامزاده را بر پشت ماشین یا بر روی داشبوردش می‌نویسد؛ بیمه فلان امامزاده؛ خانواده چند سالی از ازدواج‌شان گذشته است و فرزندی ندارند. به امامزاده می‌روند و به ایشان متولّ می‌شوند تا خداوند فرزندی را به آن‌ها عطا بکند. بسیاری از اوقات هم می‌بینیم که جواب گرفته‌اند؛ خلاصه هر کسی به نوعی با این امامزاده‌ها سر و سری دارند:

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه

که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

(همان: ۲۷۸)

در گذشته مردم راحت‌تر با دنیای پر رمز و راز معنویت ارتباط برقرار می‌کردند. انسان‌های امروزی شاید گذشتگان را به خرافه‌پرستی متهم کنند، ولی چیزی که هست، انسان‌های گذشته همه چیز را با عینک معنویت می‌نگریستند.

این امامزاده‌ها بر قلب و روح و جان گل‌افشانی‌ها تأثیر فراوان گذاشته است. گل‌افشانی‌ها از امامزاده‌ها هم خوف دارند و هم رجا. وقتی می‌خواهند به زیارت‌ش بروند، ترسی دوست داشتنی تمام وجود آن‌ها را فرا می‌گیرد. باز می‌بینی که در پس آن خوف، رجایی وجود دارد که به آن‌ها گرمی و نشاط می‌بخشد؛ راننده مشغول رانندگی است و ضبط صوت ماشینش نیز باز است و سرگرم خواندن است. وقتی به امامزاده می‌رسد، به احترام امامزاده ضبط صوت ماشینش را خاموش می‌کند.

در گذشته‌ها که پای‌بندی مردم به معتقدانه دینی و مذهبی بیش‌تر بود، کشاورزان وقتی داشتند، سواره (سوار بر اسب) به سمت مزرعه می‌رفتند، وقتی به کنار امامزاده می‌رسیدند، به احترام امامزاده از اسب پیاده می‌شدند و به آقا سلام می‌دادند. چند قدمی را پیاده می‌رفتند تا از نظر مخفی شوند. آن‌گاه سوار بر اسب می‌شدند و به مسیر خود ادامه می‌دادند.

روز عاشورا گل‌افشانی‌ها از مسجد محل حرکت می‌کنند و به سمت امامزاده سیدابراهیم می‌روند. در باز گشت هم به خدمت درویش محمد و درویش زکریا و آقا سید جعفر می‌رسند. زنان و مادران گل‌افشانی نیز در دو ماه محرم و صفر (هر شب) در کنار مرقد شریف درویش محمد مجلس روضه‌خوانی برپا می‌کنند و به صورت گروهی زیارت عاشورا و دعاهای دیگر را خواندن می‌گیرند. جناب حاجی حسن یوسفی هم مدت بیست سال است که در روز اربعین حضرت امام حسین(ع) در امامزاده سیدابراهیم مراسم روضه‌خوانی برپا می‌کند.

هیچ‌کدام از این امامزاده‌ها تاریخ مشخصی ندارند. نام خودشان را از طریق خوابنما معرفی کردند. گل‌افشانی‌ها کرامت‌های فراوانی را از این امامزاده‌ها به یادگار دارند. این امامزاده‌ها به نوعی حافظ و نگهبان گل‌افشانی‌ها هستند. گل‌افشانی‌ها ارتباط معنوی خوبی با این امامزاده‌ها دارند. اگر بخواهیم خواب‌های معنوی گل‌افشانی‌ها را راجع به این امامزاده‌ها فراهم آوریم، خود کتابی مستقل می‌شود.

## سَقَانِفَارِ گَلْ افْشَان

در مازندران نیز به مانند جاهای دیگر ایران اعتقاد عجیبی به حضرت ابوالفضل عباس(ع) و شهدای کربلا وجود دارد. در روستاهای این شهر و اشتیاق بیشتر به چشم می‌خورد. من در گل‌افشان پیر مردان و پیرزنان زیادی را دیده‌ام که با شنیدن نام حضرت ابوالفضل عباس(ع) اشک در چشمان آن‌ها حلقه می‌زده است. خانه خدا نرفته بودند ولی می‌گفتند: خدا قسمت کند کربلا برویم. از قدیم در بیش‌تر روستاهای مازندران به عشق حضرت ابوالفضل عباس(ع) خانه‌ای کوچک از جنس چوب با معماری و تزیینات بسیار زیبایی به نام سقانفار یا سقاتالار ساخته‌اند. سقانفار در گل‌افشان سابقه‌ای حدود صد و پنجاه ساله دارد. درباره شکل‌گیری بنای نخستین سقانفار گل‌افشان ماجرای بسیار شنیدنی وجود دارد که من بارها از زیان پیرمردان گل‌افشان و چند بار هم از روان‌شاد کربلایی مهرعلی یوسفی و پدربزرگ مادری ام جناب قدرت‌الله صالحی شنیده‌ام. ماجرا از این قرار است، حدود صد و پنجاه سال پیش مردم گل‌افشان تصمیم گرفتند که سقانفاری داشته باشند. در آن روزگار دو برادر به نام‌های سیدفرج‌الله و سیدنصرالله که اهل روستای نوای آمل بودند، در گل‌افشان به نجاری می‌پرداختند. چند گل‌افشانی به همراه آن دو برادر سید به جنگل گل‌افشان رفتند. درخت آزاد (ازار به گویش مازندرانی) بسیار تنومندی را قطع کردند تا از چوب آن برای ساخت سقانفار استفاده کنند. ازار کار آن‌ها در آن زمان یک ارثه دو دسته‌ای دراز بوده است. دو نفر رو به روی هم می‌ایستادند و از آن استفاده می‌کردند. آن‌ها بعد از قطع درخت تنومند، آن را

قطعه قطعه کردند تا به اندازه‌های دلخواه از آن، طراحی و برش کنند. برای طراحی و برش چوب‌ها، نیاز بود که الوار را بر روی چوب‌های دیگر به ارتفاع حدود نیم متر قرار دهنند. هر کاری کردند نتوانستند، چرا که سنگینی قطعات (الوار) بیش از اندازه بود. دیگر غروب شده بود، آن‌ها نامید به روستا برگشتند تا فردا صبح چند نفر جوان‌تر با خودشان ببرند و شاید گشايش و فرجى در کار آن‌ها حاصل شود. وقتی به روستا برگشتند، از فرط خستگی خواب بر آن‌ها غلبه کرد. پاسی از شب گذشت. آن دو برادر نجار، سیدفرج‌الله و سیدنصرالله، در یک زمان خواب یکسانی دیدند و از خواب بیدار شدند. آن‌ها در خواب در یک زمان خواب یکسانی دیدند که خواب بروید: بیدار شوید و بروید که ما الوار را بر روى چوب‌ها گذاشتم؛ شما برويد به کارتان ادامه دهيد. آن‌ها از خواب بیدار شدند، وقتی ماجرا را برای هم‌دیگر تعریف کردند، فهمیدند که خواب یکسانی دیده‌اند. ترس تمام وجود دو برادر را فرا گرفت. آن‌ها چند گل‌افشانی را از خواب بیدار کردند و در سحرگاه به سمت جنگل حرکت کردند. وقتی به آن‌جا رسیدند، با کمال تعجب دیدند، الوار روی چوب قرار گرفته است و آماده بُرش است. پدر بزرگ پدربرزگم روان‌شاد مشهدی ابوالقاسم با دیدن این ماجرا یک گاو قربانی کرد. خداوند همه آن زحمت‌کشان را بیامرزد. بدین ترتیب سقانفار گل‌افشان ساخته شد. گل‌افشانی‌ها سال‌های زیادی از این سقانفار استفاده کردند، به علت کوچکی آن، نفار شخصی خانه روان‌شاد مشهدی ابوالقاسم کیانی را با رضایت خود ایشان آوردند و به سقانفار اضافه کردند. سال‌ها مردم این دیار با دو نفار قرینه و متصل به هم نزد عشق باختند اما متأسفانه نگاههای لوکس و سیمانی به همه‌جا سرایت کرده است و آن سقانفار قدیمی را با آن معماری معنوی هوش‌رُبا که ریشه در اعتقادات گذشته مردم این سامان داشت، خراب کردند و جای آن ساختمان سیمانی بر افراشتند تا افراد بیش‌تری در آن جایگیر شوند.

## حمام گل‌افshan

یکی از بناهای قدیمی گل‌افshan، ساختمان حمام عمومی بود که در ابتدای محل قرار داشت و اکنون در زیر خروارها خاک مدفون گشته است. قدمت این بنا به حدود صد و پنجاه سال می‌رسید. در ساختن این بنا اژسینگ و آهک و ساروج استفاده کردند. این حمام یادگاری از گذشته‌ها بود و حوادث تلخ و شیرین بسیاری را در حافظه داشت. او با چندین نسل از گل‌افshanی‌ها زندگی کرد. بسیاری از جوانان گل‌افshanی بخشی از مراسم عروسی خودشان را در کنار این حمام برگزار می‌کردند. در روز عروسی داماد را با مراسم «علی‌جان خوانی» به این حمام همراهی می‌کردند. زائران مشهد و کربلا و مکه هم پیش از سفر به این حمام می‌رفتند. مرسوم بود اگر شخص مجردی را در بازگشت از حمام می‌دیدند، در هنگام احوال‌پرسی حمام دامادی را برای او آزو می‌کردند و اگر شخص متاهلی را می‌دیدند، حمام به مناسبت زیارت کربلا و مکه را از خداوند برای او طلب می‌کردند. این حمام چند حادثه غم‌انگیز را هم به یاد دارد؛ روان‌شاد غفار نجفی در همین حمام به رحمت خدا رفت؛ روان‌شاد منوچهر عبدالله‌پور آهنگر کلابی راننده تراکتوری که برای گرم کردن حمام از جنگلهای گل‌افshan هیزم می‌آورد، متأسفانه در یکی از روزها تراکتور او دچار سانحه شد و به رحمت خدا رفت.

حمام وقف حضرت امام حسین(ع) بود و بخشی از درآمد آن را در ماه محرم خرج می‌کردند. گل‌افshanی‌ها حدود صد سال پیش اداره حمام را به روان‌شاد عبدالوهاب، جد بزرگ خاندان کیانی، که انسان مومن و خدا ترسی

بود، سپردند. مقرر شد که عبدالوهاب حمام را سرپرستی کند و در عوض ۱۲ نفر (لنگ بند) از خانواده او به صورت رایگان از حمام استفاده کنند. در آن روزگار گل‌افشانی‌ها برای استحمام به صورت نقدی پولی پرداخت نمی‌کردند، پایان سال در برابر هر نفر از افراد خانواده به مقدار ۱۲ کیلو یا ۲ کیله (هر کیله معادل ۶ کیلو بود) شالی می‌دادند. بعدها این مقدار به ۱۸ کیلو یا ۳ کیله هم رسید.

بعد از روان‌شاد عبدالوهاب، فرزند او روان‌شاد شیخ عبدالجود کیانی سرپرستی حمام را نپذیرفت و اداره حمام به روان‌شاد کربلایی علی‌اکبر باباپور رسید. در دهه سی اختلافی در به دست گرفتن سرپرستی حمام شعله گرفت و سرانجام حمام به روان‌شاد محمد باقر کیانی، فرزند شیخ عبدالجود، رسید. تا سال‌های انقلاب حمام در اختیار او بود.

بعد از انقلاب نیز سرپرستی حمام از روان‌شاد محمد باقر کیانی به کسان دیگر رسید و همین‌طور دست به دست گشت. به دلیل این که بسیاری از گل‌افشانی‌ها در خانه برای خود حمام ساختند، این حمام عمومی به سمت تعطیلی رفت. دیگر کسی برای جشن دامادی به سمت حمام عمومی نمی‌رفت؛ دیگر کسی او را شریک شادی‌هایش قرار نمی‌داد. او ماند و با هزاران خاطرات تلخ و شیرینش. او به تنهایی‌ها داشت عادت می‌کرد که ناگهان کامیون خاک را بر سر خود دید و آن همه خاطرات را با خود به گور برد. یکی از آرزوهای من این است که روزی خاک‌های سر او را بردارند و دوباره گل‌افشانی‌ها آن را در کنار خود حس بکنند. خیلی‌ها برای حمام زحمت کشیدند که از آن جمله می‌توان به گل‌افشانی‌های زیر اشاره کرد: روان‌شاد کربلایی سيف‌الله باباپی، روان‌شاد باب‌الله باباپی، روان‌شاد خان‌آقا صفری، روان‌شاد ماندگار عباسی، روان‌شاد حسینقلی بردباز، روان‌شاد علیرضا خداشناس، جناب محمدعلی خداشناس و جناب حاجی آقا خداشناس.

## در کلبه ما رونق اگر نیست، صفا هست

خانه‌های گل‌افشانی‌ها در گذشته به صورت گلی بود. دیوارهای گلی نزدیک به یک متر عرض داشتند. گوشة اتاق قسمتی بود که در آن آتش روشن می‌کردند و به زبان مازندرانی به آن «کله» می‌گفتند. کتری و قوری چای همیشه کنار کله وجود داشت. به قسمت صدر اتاق، «بالا کلیسی» می‌گفتند. بالا کلیسی جایی بود که بزرگان خانه و مهمان‌ها در آن جا می‌نشستند. از فرش و قالی خبری نبود. در خانه‌ها کوب (حصیر) و لمه (نمد) پهنه بود. از داخل اتاق به پشت بام خانه راه بود و با کاتی (نربان تک پایه) به پشت بام می‌رفتند. برای ترساندن بچه‌ها می‌گفتند: پشت بام نروید که در پشت بام، «کله وسین» وجود دارد. «کله وسین» وجود خارجی نداشت؛ موجودی خیالی بود که برای ترساندن بچه‌ها از آن نام می‌بردند. کسی در خانه حمام نداشت، برای استحمام به حمام عمومی محل می‌رفتند. سرویس بهداشتی نیز در بیرون اتاق‌ها در گوشة حیاط بود. در زمستان‌ها که هوا خیلی سرد می‌شد، اگر گاو و گوسفندشان بچه می‌زایید، گوساله و بره را هم می‌آوردند داخل اتاق، کنار کاتی می‌بستند. سگ و گربه‌ها هم در بسیاری از خانه‌ها پیدا می‌شدند. اهل خانه با این حیوانات مهربان بودند. از ایرانیت و حلب هم بر سقف خانه‌ها خبری نبود. بیشتر خانه گاله‌به‌سر (گاله: نوعی علف هرز بود که در پوشش سقف خانه‌ها در روستاهای مازندران و گیلان از آن استفاده می‌کردند) بودند. روزگاری که روشنایی برق وجود نداشت، فضای خانه‌ها را با لمپا (چراغ، وسیله‌ای برای روشنایی) و فیبر (فانوس) روشن

می‌کردند. خیلی‌ها وقتی ازدواج می‌کردند و تشکیل خانواده می‌دادند، در خانه پدری در یک اتاق زندگی می‌کردند. گاهی وقت‌ها اتفاق می‌افتد چند خانوار در یک خانه زندگی می‌کردند. بعضی وقت‌ها هم که خانه‌ای پیدا نمی‌شد، هر جای خالی که پیدا می‌کردند؛ نظیر، زیرخانه‌ها (بیشتر شبیه انباری بود) زندگی می‌کردند. آن‌ها آسایشی نداشتند ولی آرامشی که حاصل ایمان به خدا بود، بر فضای زندگی آن‌ها حکومت می‌کرد. امروز متأسفانه ~~بردم~~ در شهرها بهترین امکانات را دارند ولی آرامش ندارند؛ ایمان از چهره زندگی‌ها پریده است؛ بی‌ایمانی بیداد می‌کند.

از بنایها و خانه‌سازان گل‌افشان می‌توان به جناب حاجی سید‌محسن حسینی، جناب موسی غلامی، جناب حاجی محمد رضا خداشناس، روان‌شاد عزیزالله سپهردار و... نام برد. جناب موسی غلامی در ساخت مسجد گل‌افشان خیلی زحمت کشیدند. روان‌شاد حاجی آقا‌جان (اصغر) نجفی، روان‌شاد مختار یوسفی، جناب کربلایی قدرت‌الله صالحی، جناب صمد تاور و... در کار نجاری خانه‌های گل‌افشان نقش ارزنهای داشتند. روان‌شاد عشقعلی رحمانی و روان‌شاد نادعلی خدادادی و روان‌شاد آقامعو بیانی هم در بخش پوشاندن سقف خانه با گاله به گل‌افشانی‌ها خدمت می‌کردند.

## شب‌نشینان را چراغ از پرتو روی شماست

با وجود آن که امروزه وسایل ارتباطی در میان ما مهیا شده از گذشته است ولی متأسفانه فاصله ما انسان‌ها از یکدیگر بیشتر شده است. زندگی ماشینی، محبت و اخلاق را در میان ما کم‌رنگ کرده است. باید مناسبتی پیش بیاید تا به خانه هم‌دیگر برویم. آن هم نیم ساعت مانده به شام می‌رویم و بعد از صرف شام میزبان و میهمان به تماشای تلویزیون می‌پردازن. هیچ‌گونه گفت و گویی صورت نمی‌پذیرد. در گذشته‌های نه چندان دور شب‌نشینی (شونیشت) در گل‌افشان رنگ و رونق خاصی داشت. مردم امکانات نداشتند اما محبت و صفا و صمیمیت در میان آن‌ها رنگ دیگر داشت؛ در خانه برق نداشتند ولی با عشق و مهر خودشان به خانه یکدیگر روشنی می‌بخشیدند. پیرمردی فانوس به دست از بالا محله گل‌افشان در تاریکی شب به راه می‌افتد و از کوچه و پس کوچه‌های تنگ و تاریک می‌گذشت و به پایین محله گل‌افشان می‌آمد تا سری به بچه‌پسرعموی خود بزند. آیا آن‌ها تشنه و گرسنه بودند تا از خانه دیگری لقمه‌ای بردارند و چایی بنوشند؟ تشنه بودند ولی تشنه محبت، تشنه فامیل دوستی، تشنه انسان دوستی و ... . شاید یکی از رازهای طولانی بودن عمر انسان‌های دیروز در همین نکته نهفته باشد که آن‌ها بیشتر با هم‌دیگر ارتباط داشتند و از مشکلات هم‌دیگر با خبر بودند. با درد دل کردن آرام می‌یافتنند.

خوشش باد آن نسیم صبحگاهی که درد شب‌نشینان را دوا کرد (حافظ، ۱۳۸۱: ۱۷۶)

شب‌نشینی‌ها (شونیشت‌ها) فرصت مناسبی بود برای مشورت کردن‌ها و مشاوره دادن‌ها. دیروزها از بسیاری از این بی‌کسی‌ها و تنها‌ی‌ها و سردرگمی‌هایی که نسل امروز با آن دست به گریبانند، خبری نبود:

زان که با عقلی چو عقلی جفت شد  
مانع بد فعلی و بد گفت شد

عقل با عقل دگر دو تا شود  
نور افزون گشت و ره پیدا شود

تبر (مولوی، ۱۳۷۵: ۲/۹)

شب‌نشینی (شونیشت)، شب‌های طولانی زمستان را برای آن‌ها کوتاه می‌کرد. در شب‌نشینی‌ها، قصه‌ها و افسانه‌ها را برای هم‌دیگر تعریف می‌کردند. دیسرهای محلی؛ نظیر، سوهان کنجد (پشت‌زیک) و ... درست می‌کردند. در شب‌نشینی‌ها بحث تعاون و همکاری هم مطرح بود و به هم‌دیگر کمک می‌کردند؛ به عنوان مثال، جمع می‌شدند پنبه را از غوزه آن جدا می‌کردند، لوبیا را دانه می‌گرفتند، گردو می‌شکستند و مغز آن را می‌گرفتند. یاد باد آن روزگاران یاد باد.

## آب آبادانی است

هدایت آب از مجرای لوله‌ها به خانه‌های گل‌افشانی‌ها از دههٔ شصت آن سوتر نمی‌رود. در گذشته مردم گل‌افشان آب اشامیدنی خود را از جاهای مختلف تأمین می‌کردند. چشمه‌ای بوده است در زیر درخت افراطی در نزدیکی امام‌زاده سید‌ابراهیم گل‌افشان معروف به «چشمه‌چال». مادران گل‌افشانی سالیان سال روزی دو بار آفتو به سر (افتو: در زبان مازندرانی به معنای آفتابه‌های بزرگ می‌ست) به سمت چشمه‌چال می‌رفتند و آب بر می‌داشتند:

شنیدم که جمشید فرخ سرشت

به سرچشمه‌ای بر به سنگی نبشت

بر این چشمه چون ما بسی دم زدند

برفتند چون چشم بر هم زدند

(سعدی، ۱۳۷۶: ۲۳۰)

منبع دوم تأمین آب گل‌افشانی‌ها چاهی بود در خانه روان‌شاد امیر قبادی گل‌افشانی (پدر جناب حسین قبادی). این چاه را پدر بزرگ امیر قبادی به نام روان‌شاد ابوالقاسم (پسر بزرگ حاجی گل‌بابا) حفر کرد و آن را وقف کرد تا مردم از آب آن استفاده کنند. چاه پر آبی بود. یک بار خانم حوا باباگلی، همسر روان‌شاد شیر آقا کشتگر، زمانی که ده دوازده ساله بود در داخل چاه افتاد. روان‌شاد شیر آقا کشتگر، زمانی که ده دوازده ساله بود در داخل چاه افتاد. عمرش به این دنیا بود و توانستند او را نجات دهند. مردم گل‌افشان بیش از هفتاد هشتاد سال از آب این چاه استفاده کردند. بعدها که خانه امیر قبادی به دامادش روان‌شاد گل‌باری برداری رسید، فرزندان گل‌بار این چاه را بر قی کردند. من در دوران کودکی آب گرفتن‌های گل‌افشانی‌ها را از این چاه بسیار دیدم.

وقتی غروب می‌شد، مادران گل‌افشانی برای گرفتن آب آشامیدنی صف می‌کشیدند. خداوند روان‌شاد ابوالقاسم و فرزندش روان‌شاد محمدعلی و نوهاش روان‌شاد امیر (که در جوانی به رحمت خدا رفت) و همسر امیر، روان‌شاد صبح‌گل رسولی و دخترش روان‌شاد روجا و دامادش روان‌شاد گلبرار براری را از آب کوثر سیراب گرداند.

چشمۀ دیگری بوده است در مسیر بالامحله به چنگل تاربسود، کنار زمین زراعتی روان‌شاد کربلایی سيف‌الله بابایی (پدر خانم حناب حسین براری). بعدها آن را به شکل چاه در آوردن و جناب عبدالعلی بابایی در آن کلاف چید. این چاه هم‌چنان باقی است و معروف است به «کل لیلای چاه». کربلایی لیلا بابایی همسر روان‌شاد کربلایی سيف‌الله بابایی بود. مردم در زمین‌های زراعتی خودشان از آب این چاه استفاده می‌کنند. وجود این چاه در آن جا غنیمتی است. مردم پایین محله گل‌افشان از آب چشمۀ‌ای دیگر در ابتدای محل استفاده می‌کردند به نام «کهونیل». کهونیل همان کبود نیلی است که به خاطر رنگ آب چشمۀ، آن را به این نام می‌نامیدند. رودخانه گل‌افشان (به نام درکا) که از میان روستا می‌گذرد، یکی دیگر از منابع تأمین آب گل‌افشانی‌ها بود. آب درکا در گذشته زلال‌تر و شفاف‌تر بود.

در دههٔ سصت گل‌افشانی‌ها تصمیم گرفتند که آب آشامیدنی را از طریق لوله‌کشی به خانه‌ها هدایت کنند. چاهی را در زمین روان‌شاد حاجی محمدباقر کیانی حفر کردند و گل‌افشانی‌ها از طریق لوله، آب را در منزل خود یافتند. شهید نصرالله رحیمی آن روزها در لوله‌کشی خانه‌ها خیلی برای گل‌افشانی‌ها زحمت کشید. حاجی عسکری پورمند هم مأمور آب گل‌افشان شدند و از چاه و لوله‌ها حفاظت و حراست می‌کرد. حاجی عسکری پورمند سال‌ها در این امر خدمت کرد. بعد از ایشان مدتی جناب صمد تباور و مدتی هم حاجی رمضان رسولی این امر را به عهده گرفتند. الان اداره آب و فاضلاب سرپرستی آن را بر عهده دارد.

## بابا نان داد

نان را

از هر طرف بخوانی

نان است! (امین پور، ۱۳۸۵: ۷۶)

وقتی در کتاب‌های دبستان می‌خواندیم «بابا نان داد»، به آسانی از کنار آن می‌گذشتیم و به مشکلات نان درآوردن باباها هیچ فکر نمی‌کردیم. نمی‌دانستیم بابا از جان، مایه می‌گذارد تا به نان برسد. شاید دلیلی داشته است که نان را با جان هم وزن آفریده‌اند.

اگر دستم رسد بر چرخ گردون

از او پرسم که این چین است و آن چون

یکی را می‌دهی صد گونه نعمت

یکی را نان جو آلوده در خون

(بابا طاهر، ۱۳۸۳: ۵۱)

در گذشته خانواده‌های گل‌افشانی برای یافتن یک تکه نان مرارت‌ها و سختی‌های زیادی را به جان می‌خریدند. پدر بارها برای من تعریف کرد که روان‌شادان کربلایی احمد قاسمی، حاجیه عمه خانم قاسمی، مشهدی علی‌گل بابایی، حاجی حسین رحمانی مسیر خطرناک جنگل را در گرم‌ما و سرما، در برف و باران می‌پیمودند و برای یافتن آرد به روستاهای لاجیم سوادکوه و قارن‌سرای ساری می‌رفتند. بعضی با اسب، بعضی هم بر دوش آرد می‌کشیدند.

نان‌ها بیش‌تر در قدیم، نان جوین بود:

ای سیر تو را نان جوین خوش ننماید

معشوق من است آن که به نزدیک تو زشت است

(سعدی، ۱۳۷۶: ۳۳)

مادران گل‌افشانی هم با دستاس (آسیاب دستی) از گندم و جو آرد درست می‌کردند. آرد گندم چون با سبوس آمیخته بود، قوت بالایی داشت. بعضی وقت‌ها قوت بالای نان، هوش و حواس را از بیچاره‌ها می‌گرفت و آن‌ها را مریض می‌کرد. مادران گل‌افشانی خمیر را در زیر خاکستر گرم می‌گذاشتند و از آن نوعی نان درست می‌کردند به نام کلوا. بعدها نان‌های کوماج و تندیری (تنوری) هم مرسوم شد.

روان‌شاد حاجی یارمحمد پرانداخته (۱۲۹۴-۱۳۶۶ش) هم با اسب از شهر نان می‌خرید و در گل‌افشان می‌فروخت. امروز در گل‌افشان به لطف خدا در منزل روان‌شاد مشهدی رمضان امینی نانوایی دایر است و مدیریت آن را جناب یزدان امینی بر عهده دارند. گل‌افشانی‌هایی هم بودند که در شهر درکار نان فعالیت می‌کردند و بعضی هم همچنان به این کار مقدس مشغولند. از آن میان می‌توان به نام‌های زیر اشاره کرد: جناب حاجی عباس زحمت‌کش، جناب ذبیح یوسفی، خانواده جناب عین‌الله رزاقی، جناب محمد خوش‌اندام و ...

ز خاک من اگر گندم بر آید	از آن گر نان پزی مستی فزاید
خمیر و نانبا دیوانه گردد	تنورش بیت مستانه سراید

(مولوی، ۱۳۸۱: ۳۷۲)

## ب مثل برکت، ب مثل برنج

شاید دلیلی داشته است که برنج و برکت هر دو با یک حرف آغاز شده‌اند. یکی از ضروری‌ترین غذاها در سفرهٔ غذایی شمالی‌ها برنج است. در روستاهای این ضرورت بیش‌تر احساس می‌شود. در گذشته برنج در سفرهٔ شام گل‌افشانی‌ها حضوری پرنگ داشته و حتی در سفرهٔ صبحانه آن‌ها هم مشاهده می‌شد. آن‌ها برکت سفرهٔ خودشان را به برنج می‌دانستند. به این خاطر داشتن زمین شالیزاری از ضروریات زندگی گل‌افشانی‌ها بود. به خاطر کوهپایه بودن گل‌افشان، تعداد کمی از گل‌افشانی‌ها در گل‌افشان شالیزاری دارند و بیش‌تر آن‌ها در بیرون از گل‌افشان در روستاهای کروا، دیو کلا و جنید به شالیزاری مشغولند. البته گل‌افشانی‌ها در گذشته در بشل و چاکسر شیرگاه هم شالیزاری داشتند. پدربرگ‌های گل‌افشانی با چنگ و دندان از زمین‌های شالیزاری خودشان در منطقهٔ کروا و دیو کلا در برابر دستبرد غاصبان و اربابان حراست و مواظبت کردند تا سفرهٔ فرزندانشان خالی از برنج نشود. در گل‌افشان آب‌بندان بزرگی وجود دارد که از آب رودخانه (درکا) در آن ذخیره می‌شود و کشاورزان آب شالیزاری خود را از آن تأمین می‌کنند. روان‌شاد علیرضا باقرپور، روان‌شاد ماندگار عباسی، حاجی علی حسن‌پور، حاجی رمضان رسولی و کربلائی حسین رحیم‌نژاد در دوره‌های مختلف میرآب‌های شالیزار گل‌افشان بودند.

## کرم کوچک ابریشم

چه سرنوشت غم انگیزی که کرم کوچک ابریشم

تمام عمر قفس می‌بافت ولی به فکر پریدن بود

(منزوی، ۱۳۹۱: ۳۱۳)

یکی از کارهایی که مادران گل‌افشانی در گذشته‌های نه چندان دور در فصل بهار انجام می‌دادند، پرورش کرم ابریشم بوده است. در آغاز تخم‌ها را با رعایت اصول و قوانین خاصی در منزل داخل سینی‌های بزرگ نگهداری می‌کردند. بعد از مدتی آن‌ها را به باغ می‌بردند و در سالن‌های چوبی به نام تلنبار از آن‌ها نگهداری می‌کردند و برگ‌های درخت توت را به عنوان غذا به آن‌ها می‌دادند. در روزهای نخست در تلنبار، روزی یک وعده به کرم ابریشم غذای برگ توت می‌دادند ولی در ده روز آخر که جثه کرم‌ها بزرگ‌تر می‌شد، روزی دو وعده (صبح و غروب) به آن‌ها برگ توت می‌دادند. بعد از پایان این ده روز دیگر به آن‌ها برگ توت نمی‌دادند. شاخه‌های کوچک درخت‌های انجیلی و بلوط و هم‌چنین برگ‌های گیاه سرخس را در درون تلنبار روی کرم ابریشم می‌گذاشتند. بعد از هشت، نه روز، تمام کرم‌ها تبدیل به پیله می‌شدند. سپس می‌رفتند پیله‌ها را از روی شاخه‌ها جدا می‌کردند و می‌فروختند. از میان مادران گل‌افشانی دو نفر در پرورش کرم ابریشم بیشتر از همه استادی داشتند: یکی زن عمومیم روان‌شاد کربلایی مرمر قبادی بود و آن دیگری خانم مشهدی ستاره رسولی که آن‌ها برای نظارت و راهنمایی به دیگر تلنبارها هم می‌رفتند و نظر می‌دادند.

یک معنویتی بر کار مادران گل‌افشانی حاکم بوده است. آن‌ها تمام مراحل پرورش آن را به صورت معجزه می‌دانستند و معتقد بودند که انسان ناپاک نباید

## گشت و گذاری در روستای گل‌افشان قائم‌شهر ۶۱

آن را بینند. مورچه دشمن قطعی تخم کرم ابریشم بود. در مرحله بالاتر مارها پرنده‌گان هم وارد تلنبار می‌شدند و شکمی از عزا در می‌آوردند. گاهی وقت‌ها مادران، آدمک‌هایی برای ترساندن پرنده‌ها در اطراف تلنبار نصب می‌کردند.

مادران گل‌افشانی در مراسم سالگرد آقا سیدحسین حسینی که هر ساله در گل‌افشان برگزار می‌شود، به نشانه تبرک یک مشت برنج آن مجلس را بر می‌داشتند و بر روی کرم ابریشم می‌پاشیدند. آن‌جای آقا سیدحسین حافظ و نگهبان کرم ابریشم آن‌ها باشد.

پروانه‌ها قالب پیله را می‌شکافتند و پرواز می‌کردند. و این می‌توانست تمثیلی از وداع روح و جسم باشد.

قالب خاکی سوی خاکی فکند  
جان و خرد سوی سماوات بُرد  
(رودکی، ۱۳۷۳: ۸)

ولی افسوس و صد افسوس که امروز دیگر نه از آن تلنبار نشانی باقی است و نه از درخت توت و پرورش کرم ابریشم.

ای ساریان منزل مکن جز در دیار یار من  
تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دِمن

رَبع از دلم پرخون کنم، خاک دِمن گلگون کنم  
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشن...

آن‌جا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان  
شد گرگ و روبه را مکان، شد کوف و کرکس را وطن

کاخی که دیدم چون اِرم، خرمّتر از روی صنم  
دیوار او بینم به خم، ماننده پشت شَمن

زین‌سان که چرخ نیلگون کرد این سراها را نگون  
دیار کی گردد کنون گِرد دیار یار من  
(امیر معزی، ۱۳۸۵: ۵۲۴)

## کار شب پا

ماه می تابد، رود است آرام،

بر سر شاخه «اوجا»، «تیرنگ»

تبرستان  
www.tabarestan.info

دُم بیاویخته، در خواب فرو رفته، ولی در «آیش» (۱۳۸۶: ۱۱)

کار «شب پا» نه هنوز است تمام (یوشیج)

به دلیل همسایگی گل افshan با جنگل، زمین‌های زراعتی گل افshan نیاز به شب پایی داشتند. گل اfshan‌ها در زمین‌های زراعتی کومه می‌ساختند. شب‌ها در کومه می‌نشستند و سر و صدا می‌کردند تا خوک و گراز به محصولات زراعی آن‌ها حمله نکند.

مثل این است که با کوفتن طبل و دمیدن در شاخ

می‌دهد وحشت و سنگینی شب را تسکین (همان: ۶۱۲)

گاهی اوقات هم فارغ از خستگی روزانه در پناه سکوت و آرامش شبانه به آوازخوانی هم می‌پرداختند. بیداری و خلوت شب فرصتی بود که شب پا به فرداهای زندگی خود، به گرفتاری‌ها یا شیوه فرزندانش بیندیشد.

بعضی از آن‌ها تفنگ داشتند و به کمین می‌نشستند تا خوک و گراز را شکار کنند. روان‌شاد حاجی رحمت یوسفی، جناب حاجی شعبان باباپور، جناب حاجی نورعلی باباگلی و جناب کربلایی قدرت‌الله صالحی از جمله تفنگ‌داران گل افshan بودند. در زمان شالیزاری که مردان خانه در شالیزارهای خود در روستاهای کروا و دیوکلا مشغول بودند و شب‌ها به گل افshan بر نمی‌گشتند، مادران مجبور بودند شب‌ها به شب پایی بروند و از محصولات زراعی حراست

## ۶۳ گشت و گذاری در روستای گل‌افshan قائم‌شهر

و نگهبانی کنند. بعضی از این مادران فرزند خردسال هم داشتند و مجبور بودند فرزند خردسالشان را همراه خود ببرند. معروف است پلنگ با گریه بچه‌ها سرخوش است. وقتی بچه‌ها به گریه می‌افتدند، پلنگ به نزدیکی کومه می‌آمد و مادران هم از ترس، نفس‌ها را در سینه حبس می‌کردند. روان‌شاد سیده فضه حسینی (همسر روان‌شاد خیر الله بهره دار)، روان‌شاد مشهدی بیگم محمدی (همسر روان‌شاد کربلایی احمد قاسمی)، روان‌شاد کربلایی لیلا بابایی (همسر روان‌شاد کربلایی سيف الله بابایی)، روان‌شاد مشهدی عذرای بابایی (همسر جناب حسین براری) حاجی کبری آذری فر (همسر روان‌شاد امرالله بهره‌دار) و روان‌شاد مشهدی ننه‌گل رحیم‌ژاد (همسر روان‌شاد باب الله بابایی) از جمله مادرانی بودند که به شب پایی می‌رفتند. روان‌شاد باب الله بابایی (فرزند گُرجی و پدر جناب باقر و جناب ضربعلی بابایی) در کار شب پایی بود که فرشته مرگ (در چهاردهم تیر ۱۳۵۸) بر او وارد شد و او در چهل و پنج سالگی جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. صبحگاهان که جناب یعقوب قاسمی از گل‌افshan به سر زمین زراعتی خود می‌رفت با پیکر بی‌جان روان‌شاد باب الله ببابایی برخورد کرد. خداوند همه آن در گذشتگان را بیامرزد.

## ای دوست شکر بهتر یا آن که شکر سازد

یکی از نعمت‌های خداوند در گل‌افشان، نیشکر است که از گذشته در این روستا کشت می‌شده است. همهٔ ما با شنیدن نام «کف» قند در دلمان آب می‌شود. در گذشته چندین کلیاسر یا کلاسرا (محل آبگیری نیشکر) سنتی در گل‌افشان وجود داشت. تنہ درختی را خالی می‌کردند (به آن کلیا یا کلادار می‌گفتند) و چوبی استوانه‌ای را در درون آن قرار می‌دادند. گاوی دور آن می‌چرخید و آن را به حرکت در می‌آورد تا شیره نیشکر را به دست می‌آوردد. شیره‌های نیشکر را در داخل دگ (دیگ بزرگ) می‌پختند تا کف و شکر قرمز از آن حاصل کنند. کف را به نشانهٔ تحفه به خانهٔ همسایه‌ها می‌دادند. روان‌شاد کربلایی سیف‌الله بابایی، روان‌شاد حاجی سید‌کاظم ساداتی، روان‌شاد حاجی میررجب بخشندۀ، روان‌شاد خیر‌الله بهره‌دار، حاجی شعبان باباپور، حاجی نورعلی باباگلی، حاجی حسن صالحی، حاجی حبیب قاسمی، کربلایی قدرت‌الله صالحی، جناب نبی‌الله صالحی و... در کار نی‌شکر فعالیت داشتند. زمان برداشت نی‌شکر ماه اول زمستان بود. گراز و شغال از دشمنان سرسخت نی‌شکر بودند. کشاورزان مجبور بودند برای حراست از نی‌شکر به شب پایی بروند. امروز متأسفانه کشت نیشکر در گل‌افشان خیلی کم شده است.

## به شیرینی عسل

شانزدهمین سوره قرآن به نام «تحل» (زنبور عسل) است. «و خدا به زنبور عسل وحی کرد که از کوهها و درختان و سقف‌های رفیع منزل گیرید و سپس از میوه‌های شیرین تغذیه کنید و راه پروردگارستان را به اطاعت بپویید. آن‌گاه از درون آن‌ها شربت شیرینی به رنگ‌های مختلف بیرون آید که در آن شفا مردمان است. در این کار نیز آیت قدرت خدا برای متفکران پیداست» (سوره نحل، آیات ۶۸ و ۶۹).

یکی از فعالیت‌های گل‌افشانی‌ها در دوران گذشته زنبورداری بود. در خانه‌سرای روان‌شاد کربلایی عبدالله یوسفی و روان‌شاد محمد خسروی (پدر بزرگ حاجی حسن محمدی) کندوهای فراوانی وجود داشت که گل‌افشانی‌ها به آن «مازباغ» می‌گفتند. این اواخر روان‌شاد یارعلی براری (۱۳۲۷ - ۱۳۸۵ شمسی) فرزند آقابار جنگلی مانند مرز هم به عسل‌سازی می‌پرداختند و گل‌افشانی‌ها در زمان‌های مناسب به آن عسل‌های طبیعی می‌رسیدند. جناب کربلایی قدرت‌الله صالحی و جناب حاجی نورعلی باباگلی و روان‌شاد علیرضا باقرپور مهارت خاصی در یافتن و به دست آوردن آن عسل‌های طبیعی جنگلی داشتند.

## خوش‌آ دردی که درمانش تو باشی

خوش‌آ دردی که درمانش تو باشی

خوش‌آ راهی که پایانش تو باشی

(عراقي، ۱۳۸۸: ۱۸۸)

در گذشته که مراکز درمانی در روستاها وجود نداشت، بسیاری از دردها را به صورت تجربی درمان می‌کردند. بسیاری اوقات درمان تجربی آن‌ها بر داروهای شیمیایی غلبه پیدا می‌کرد. در این‌جا به نمونه‌هایی از این درمان‌های تجربی که در گل‌افشان نیز صورت می‌گرفت، اشاره می‌کنیم:

۱- برای درمان گلو دردهای حاصل از سردی هوا، برقچ و سبوس گرم را در دست‌مالی می‌پیچیدند و بر گلو می‌بستند.

۲- برای رفع اضطراب‌های ناشی از ترس و وحشت، یک لیوان آب را می‌گرفتند. دستگیره و قفل و زنجیر در را در لیوان می‌چرخاندند و به شخص می‌خوراندند.

۳- اگر در جنگل با داس و تبر قسمتی از بدن را زخمی می‌کردند، برای جلوگیری از خونریزی می‌گفتند: محل زخم را آغشته به ادرار کنید تا خون‌ریزی متوقف شود. شیره درخت توت را نیز برای جلوگیری از خونریزی مفید می‌دانستند.

## گشت و گذاری در روستای گل‌افشان قائم‌شهر ۶۷

- ۴- کوکنار و گردو را با هم می‌ساییدند. مخلوط آن‌ها را در درمان اسهال مناسب می‌دانستند.
- ۵- برای کاهش تب، برگ درخت بید را بر روی شکم بیمار می‌بستند. این امر برای کاهش تب موثر بود.
- ۶- برای درمان کمر درد پهنه اسب را در داخل پارچه‌ای می‌گذاشتند و بر کمر می‌بستند.
- ۷- برای درمان سرخجه، بیمار را از شکاف زیر درخت گردو عبور می‌دادند.
- ۸- برای درمان قولنج، با استکان بر روی پشت بیمار به اصطلاح مازندرانی‌ها گیزه می‌زدند.
- ۹- از گیاه گزنه آش درست می‌کردند و این آش خاصیت دارویی داشت و برای درمان بسیاری از امراض؛ نظری فشار خون مفید بود. گزنه آش همان آشی بود که در چهارشنبه آخر سال درست می‌کنند.
- در گذشته شخصی در گل‌افشان زندگی می‌کرد به نام روان‌شاد رمضان رسولی (پدر حاجی سبزعلی رسولی) که حدود سال ۱۳۳۸ شمسی به رحمت خدا رفت. روان‌شاد رمضان رسولی در گل‌افشان به دلیل پیرمرد منشی که در فیصله دادن به اختلافات داشت، به «رمضان پیرمرد» معروف بود. رمضان پیرمرد در درمان بسیاری از امراض تجربه داشت. من در اینجا به دو مورد آن اشاره می‌کنم:
- ۱- کودکی در گل‌افشان مسموم شده بود و حالش وخیم گشت. رمضان پیرمرد را آوردند. گفت: سبدی بیاورید و با طناب، تاب بلندی بسازید. کودک را شیر خوراندند و درون سبد گذاشتند؛ سر سبد را بستند و او را بر تاب سوار کردند؛ آن‌گاه کودک را چرخ و تاب دادن گرفتند. آن‌قدر او را تاب دادند که

حالت تهوع به کودک دست داد. بدین طریق تمام سم از بدن کودک خارج شد و جان دوباره یافت.

۲- استخوان ناحیه لگن یکی از قادیکلایی‌ها در رفته بود. قادیکلایی‌ها به دنبال رمضان پیرمرد آمدند. رمضان پیرمرد دستور داده بود: به گاوی نمک بخورانند و گاو را در طولیه یک شب بینند و آبی به آن نتوشانند. فردا گاو را از طولیه بیرون آوردند. شخص بیمار را ببروی گاو سوان<sup>v.tabarestan.info</sup> کردند و پاهایش را بستند. ظرف بزرگی از آب را در پیش گاو گذاشتند. گاو شروع به نوشیدن آب کرد. وقتی شکم گاو از آب پُر می‌شد، کم‌کم استخوان‌های لگن در رفتۀ بیمار جا رفت. این شیوه درمان سابقه هزارساله دارد و آن را به شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا حکیم معروف ایرانی نسبت می‌دهند.

## باورهای مردم گل‌افشان

باورها در زندگی انسان‌های گذشته نقشی اساسی داشته است. امروزه با رشد چشم‌گیر تکنولوژی پایه‌های بسیاری از این باورهایی درست و منطقی ساخت گشته و به سمت فراموشی رفته است. انسان‌های دیروزگرد یک شمع جمع می‌گشتند و از باورها و افسانه‌ها برای همدیگر سخن می‌گفتند ولی انسان امروز بر بسیاری از این باورها و افسانه‌ها برچسب دروغ بودن زده و آن‌ها را به سیلاپ فراموشی سپرده است. باورها در زندگی مردم گل‌افشان هم نقش داشته است ولی متأسفانه امروز جوان‌ترها کمتر آن‌ها را در حافظه دارند. البته این باورها مختص روستای گل‌افشان نبوده است و جاهای دیگر نیز همین گونه می‌اندیشیدند. من به درستی و یا نادرستی این باورها کاری ندارم. من می‌گویم فراموشی این باورها فراموشی سنت‌ها و نحوه تفکرات گذشتگان ما را به دنبال دارد. به نمونه‌هایی از این باورها در اینجا اشاره می‌کنیم:

۱- گل‌افشانی‌ها معتقد بودند، هیچ وقت در مازندران قحطی نمی‌آید. برکت و نعمت مازندران را به این می‌دانستند که حضرت علی (ع) و غلام او قنبر به سمت مازندران آمدند؛ در گدوک نشستند و غذا خوردند؛ بعد از پایان غذا سفره را به سمت مازندران تکان دادند. این ریزه‌های سفره حضرت باعث فراوانی نعمت مازندران شد.

۲- در کتاب کویر دکتر علی شریعتی آمده است: «آن تیرهای نورانی که گاه‌گاه، بر جان سیاه شب فرو می‌رود، تیر فرشتگان نگهبان ملکوتِ خداوند در بارگاه آسمانی‌اش که هرگاه شیطان و دیوان هم دستش می‌کوشند به حیله،

گوشهای از شب را بشکافند و به آن‌جا که قداست اهورایی‌اش را گام هیج پلیدی نباید بی‌الاید و نامحرم را در آن خلوت انس راه نیست، سر کشند تا رازی را که عصمت عظیمش نباید در کاسهٔ این فهم‌های پلید ریزد، دزدانه بشنوند. پرده‌داران حرم ستر عفافِ ملکوت، آن‌ها را با این شهاب‌های آتشین می‌زنند و به سوی کویر می‌رانند. بعدها معلمان و دانایان شهر خندیدند که: نه، جانم! این‌ها سنگ‌هایی اند بازماندهٔ گُراتی خرابه و درهم ریخته که چون با سرعت به طرف زمین می‌افتد، از تماس با جَو آتش می‌گیرند و نابود می‌گردند...» (شریعتی، ۱۳۹۱: ۶۲). این کلام زیبای دکتر شریعتی مرتباً گذشته می‌برد، به یاد تعبیر مادربزرگم روان‌شاد بیگم محمدی می‌افتم. مادربزرگ هر وقت شهاب‌های آتشین را می‌دید، صلوات می‌فرستاد و می‌گفت: این نور، روح امامزاده درویش محمد است که دارد به مهمانی امامزاده سیدابراهیم می‌رود.

- ۳- گل‌افشانی‌ها چلچله‌ها (پرستوها) را پرنده‌ای مقدس می‌دانستند و معتقد بودند که در زیر بال‌های آن‌ها قرآن وجود دارد. به این خاطر چلچله‌ها در فصل بهار آزادانه در ایوان خانه‌ها و یا حتی داخل خانه‌های گل‌افشانی‌ها لانه می‌ساختند و آن‌ها هم با چلچله‌ها کاری نداشتند.

- ۴- وقتی که بهار فرا می‌رسد، از جنگل و زمین‌های زراعتی گل‌افشان آواز محزون پرنده‌ای به گوش می‌رسد که مدام می‌گوید: کوکو کوکو... تو ناگهان با شنیدن آواز محزون کوکو، دل شکسته می‌شوی. مادران گل‌افشانی داستان غم‌انگیزی را از زندگی کوکو در حافظه دارند. آن‌ها باور داشتند، در ابتدا کوکو دختری بود که مادرش را از دست داد و نزد نامادری خود روزگار می‌گذراند. نامادری هم آزار و اذیت خود را در حق او به نهایت رساند. برای کوکو خواستگار آمد. نامادری از بس نسبت به کوکو کینه داشت، مقداری برف در میان چهیزیه (لباس و لحاف و پارچه) کوکو که با هزار مكافات فراهم کرده بود، جاسازی کرد. برف‌ها کم کم آب شد و چهیزیه را تباہ کرد. کوکو وقتی سراغ

## ۷۱ • گشت و گذاری در روستای گل‌افشان قائم‌شهر

جهیزیه رفت که متأسفانه کار از کار گذشته بود. کوکو با ناراحتی گفت: جهیزیه من کو؟ کو؟ و این شد که کوکو پرنده شد و همچنان هنگام بهار بر روی درخت‌ها آواز کوکو می‌خواند و دنبال جهیزیه خود می‌گردد. من مادرانی را در گل‌افشان دیدم که با شنیدن آواز کوکو، اشک از چشمان آن‌ها سرازیر می‌شد.

۵- در فرهنگ مردم عرب، کلاع را به شومی و نامبارکی نسبت می‌دادند و به آن غراب‌البین می‌گفتدند. این باور کم کم واارد شعر فارسی شد و در شعر منوچهری دامغانی می‌خوانیم که:

غرابا مزن بیش تر زین نعیقا  
که مهجور کردی مرا از عشیقا  
(منوچهری، ۱۳۸۱: ۶)

این باور در میان مردم مازندران هم نفوذ کرده بود. هر وقت صدای کلاع را می‌شنیدند، دلشان می‌لرزید و منتظر رسیدن خبر تلخ بودند. گل‌افشانی‌ها هر وقت صدای کلاع را به صورت مداوم می‌شنیدند، می‌گفتدند: خوش خبر باشی، خوش خبر باشی

۶- گل‌افشانی‌ها وقتی پروانه‌ها را داخل خانه‌های خود می‌دیدند، می‌گفتدند: این پروانه‌ها روح مردگان ما هستند که در خانه‌های ما حاضر شدند. شما این باور را به اندیشه‌های حلولی و اهل تناسخ ارتباط ندهید. به زیبایی این باور نگاه کنید که آن‌ها را به یاد مردگان خود می‌انداخت.

۷- گل‌افشانی‌ها معتقد بودند، هنگام اذان مغرب نباید آبی بنوشیم، زیرا این آب سهمیه مردگان ماست که هنگام غروب برای نوشیدن آب می‌آیند. اگر ما آن آب را بنوشیم، مردگان ما تشنه می‌مانند. باز معتقد بودند، اگر تشنگی هنگام غروب بر شما غلبه کرده است و شما مجبور به نوشیدن آب هستید، قبل از نوشیدن جرعه‌ای از آن را به یاد مردگان خود بر زمین ببریزید تا آن‌ها نیز از این آب بهره‌ای ببرند.

۸- غروب آفتاب و دمدمه‌های اذان مغرب را زمان مناسبی برای بیرون از خانه سپری کردن نمی‌دیدند و به آن «بی‌وقتی» می‌گفتدند. باور داشتند اگر

کودکان زمان اذان مغرب در بیرون از منزل باشند، بیمار و مریض می‌شوند.  
 «بی‌وقتی» تعبیر دیگری از «بی‌گاه» است که «بی‌گاه» در زبان فارسی  
 گذشته متناول بوده است. امروزه مردم تاجیکستان هنگام غروب را، بی‌گاه  
 می‌گویند. مولانا می‌گوید:

بی‌گاه شد، بی‌گاه شد، خورشید اندر چاه شد

خیزید ای خوش طالعان وقت طلوع ماه شد

(مولانا، ۱۳۸۱: ۲۹۹)

۹- وقتی رویاه در اطراف گل‌افshan زوزه و جیغ می‌کشید، آن‌ها می‌گفتند که  
 جیغ رویاه با آمدن عزرائیل در روستا ارتباط دارد و امشب چراغ عمر کسی در این  
 روستا رو به خاموشی می‌رود. آن‌ها برای صدای جغد نیز چنین باوری داشتند.

۱۰- گل‌افshanی‌ها باور دارند اگر مردهای را دفن کنند و خاک قبر او اضافه  
 بیاید، چند روز بعد شخص دیگری هم در این آبادی می‌میرد.

۱۱- گل‌افshanی‌ها معتقد بودند که در عمق جنگل، جایی که ردهای  
 آدمیزادی وجود ندارد، حیوانی وجود دارد، اسم همه آدمهای روستا را بلد است.  
 او تو را می‌خواند و تو را به سمت خود فرا می‌خواند. تو به سمت صدا می‌روی  
 و کم کم در خرابه‌ها گم می‌شوی. من این باور را از زبان چند گل‌افshanی  
 شنیدم که می‌گفتند برای ما اتفاق افتاده است.  
 گویا کسی است که می‌خواند...

اما صدای آدمی این نیست (یوشیج، ۱۳۸۶: ۷۶۳)

۱۲- وقتی کودکان دندان از دهان آن‌ها جدا می‌شد، پدر و مادرهای  
 گل‌افshanی می‌گفتند: دندان را بر بام خانه بیندازید تا کلاع دندان کنده شما را  
 ببرد و دندان جدید برای شما بیاورد.

۱۳- وقتی ماه‌گرفتگی (خسوف) اتفاق می‌افتد، مردم آبادی فکر می‌کردند  
 که اژدهایی او را در دهان گرفته است. آن‌ها بر طشت‌های مسی می‌کوییدند تا

## گشت و گذاری در روستای گل‌افشان قائم‌شهر ۷۳

ماه از چنگال اژدها رهایی یابد. البته این باور را در ادبیات فارسی در شعر شاعرانی مانند نظامی و مولانا دیدم. مولانا می‌گوید:

گفت: ش شست مزن که همه بیدار شوند  
که مگر ماه گرفتست، مجو شور و فتن  
(مولانا، ۱۳۸۱: ۱۰۱۹)

۱۴- خورشید و ماه را خواهر و برادر هم می‌دانستند. برای لکه‌های (کلف) چهره ماه دستان زیبایی را بیان می‌کردند. می‌گفتهند: روزی خورشید که خواهر بود، داشت دوار خانه را گل‌اندود (گل‌مالی) می‌کرد. (در گذشته دیوار خانه‌های روستا از گل بود و برای تزیین در موقع نوروز آن را گل‌اندود (گل‌مالی) می‌کردند.) در همین زمان ماه که برادر خورشید بود، از راه رسید. بین آن‌ها بر سرِ این که کامشان در روز طلوع کند، بحث و نزاع در گرفت. وقتی شعله دعوا بالا گرفت، خورشید یک مشت گل را که در دستش بود، به سمت ماه پرتاب کرد و این لکه‌های چهره ماه، اثر و نشان همان یک مشت گل خورشید خانم است که به چهره برادر نشسته است.

۱۵- در گذشته در فصول گرم سال که آسمان بر زمین بخیلی می‌کرد و باران نمی‌فرستاد مردم جمع می‌شدند، شیربرنج درست می‌کردند و طلب باران می‌نمودند. به این مراسم طلب باران، «شیلان» می‌گفتهند. کنار خانه روان‌شاد حاجی سید‌جمال‌الدین ایمانی درخت انجیلی وجود داشت که به آن سیدانجیلی می‌گفتهند. مردم گل‌افشان به آن درخت انجیلی اعتقاد داشتند. بیشتر مراسم شیلان در زیر همن درخت انجیلی برگزار می‌شد.

در اینجا چون‌نام روان‌شاد حاجی سید‌جمال‌الدین ایمانی را بر زبان آوردم، به یاد خاطره‌ای افadem که بیان آن در پرانتر خالی از فایده نیست. از گل‌افشان تا ایستگاه قطار قم‌شهر و مسیر حرکت قطارها بیش از ده کیلومتر فاصله است. در روزهای عدی صدای حرکت قطارها در گل‌افشان به گوش نمی‌رسید. یک اندیشه و تجربای در بین پیرمردان و پیرزنان گل‌افشانی وجود داشت که

هر زمان صدای قطار و سوت کارخانه نساجی قائم‌شهر به گوش می‌رسید، مفهومش این بود، هوا خراب است و می‌خواهد بارانی شود. من این باور و تجربه را بارها از زبان پیرمردان گل‌افشانی شنیدم. شبِ ماه رمضانی بود. من داشتم با روان‌شاد حاجی سید‌جمال‌الدین ایمانی (در گذشته سی‌ام اسفند ۱۳۸۳) از مسجد به خانه بر می‌گشتم. آسمان هم خیلی صاف و پُرستاره بود. در همین زمان صدای حرکت قطار به گوش رسید. سید‌جمال‌الدین رو به من کردند و گفتند: هوا خراب است. سحرگاه بود که باران گرفت.

۱۶- وقتی آسمان رعد و برق می‌زد، گل‌افشانی‌ها می‌گفتند: پیرزنی در آسمان بر اسب خود نشسته است و در حال اسب‌دوانی است. این آسمان‌غمبه را که می‌شنوید، همان صدای گام‌های اسب پیرزن است بر روی، صفحه آسمان.

۱۷- گاهی اتفاق می‌افتد که آفتاب در حال تاییدن بود و باران نیز باریدن می‌گرفت. گل‌افشانی‌ها با دیدن چنین منظره‌ای می‌گفتند: عروی‌سی شغال است.

۱۸- یک رابطه‌ای میان قورباغه و باران پیدا کرده بودند. می‌گفتند: اگر کودکان هنگام بازی در کنار رودخانه، قورباغه‌ای را بکشند، هوا باران می‌گیرد. باز باور داشتند، اگر داروگ (قورباغه درختی) هم بخواند، هوا باریدن می‌گیرد. نیما یوشیج از این باور مردم مازندران در شعر فارسی بهره گرفته و سروده است:

قادص روزان ابری، داروگ! کی می‌رسد باران؟ (یوشیج، ۱۳۸۶: ۷۶۰)

۱۹- بعضی وقت‌ها اتفاق می‌افتد، به هنگام برداشت محصولات کشاورزی که به هوای صاف و آفتابی احتیاج داشتند، چند روز پشت سر هم باران می‌بارید و بند نمی‌آمد. در این موقع می‌گفتند: برای بند آمدن باران باید از چهل فرد کچل نام ببرند.

۲۰- آن‌ها باور داشتند نباید کف پای نوزاد را بوسید. بوسیدن کف پای نوزاد را مانع رشد او می‌دیدند. بوسیدن قفای (پس گردن) نوزاد را هم منع می‌کردند و می‌گفتند: بوسیدن قفای (پس گردن) نوزاد سبب لجباز شدن کودک می‌شود.

- ۲۱- آن‌ها می‌گفتند: اگر بر سر کودک بزنند، پدر کودک می‌میرد.
- ۲۲- آن‌ها بالای سر نوزاد کارد می‌گذاشتند تا جن و پری از اطراف کودک دور شوند. تا ده روز بعد از تولد، مادر و نوزاد را تنها نمی‌گذاشتند. باور داشتند که «آل» نوزاد را می‌برد.
- ۲۳- گام زدن (عبور کردن) از روی نوزاد و زنان باردار را امری ناپسند و برای سلامتی نوزاد مضر می‌دانستند. اگر کسی گام می‌زده، مجبورش می‌کردند تا دوباره مسیر رفته را بازگردد و گام خود را پس بگیرد.
- ۲۴- آن‌ها به عطسه، «صبر» می‌گفتند. اگر شخصی می‌خواست دست به کاری بزنند و در همین زمان کسی عطسه می‌کرد، به فال بد می‌گرفتند و مکشی برای اجرای آن کار می‌کردند. اگر کسی عطسه دوتایی می‌آورد، می‌گفتند: خوب آمده است و اشکالی ندارد که آن کار را مشغول شوند. به عطسه دوتایی، «جخت» می‌گفتند. البته هیچ مبنای مذهبی در این باور وجود ندارد.
- ۲۵- اگر کسی در حال خارج شدن از خانه خود بود و کسی دم دروازه، جلوی او سبز می‌شد، به اصطلاح مازندرانی می‌گفتند: «فلانی میره پیش بَخِرَدَه»؛ یعنی، با من برخورد کرد. تا پایان روز هر اتفاق خوب و بدی را که برای او می‌افتد، به آن شخص نسبت می‌دادند. اگر کارهایش خوب پیش می‌رفت، می‌گفتند که فلانی قدمش سبک بود و اگر خدای ناکرده کارهای بدی برای او به وقوع می‌پیوست، همه آن کارها را به آن بیچاره نسبت می‌دادند. البته این باور، باور درستی نبود که ما بیاییم، ندانم کاری‌ها و ناتوانی‌های خودمان را به دیگران نسبت دهیم. این باور باعث رنجش خیلی‌ها می‌شد و این قضیه می‌توانست برای هر کدام از افراد آبادی اتفاق بیفتند.
- ۲۶- گل‌افشانی‌ها باور دارند راسو (فاقم و به گویش مازندرانی آروسک) بر روی گنج، خانه دارد. راسو (آروسک) حیوان کوچکی است با ترکیب رنگ‌های

قهوهای و سفید و با سرعت فوق العاده. راسو (آروسک) یکی از دشمنان خطرناک مرغ و جوجه و اردک به شمار می‌آید.

- ۲۷ گل‌افشانی هر زمان بخواهند آب گرم را در جایی بریزنده، بسم الله می‌گویند. آن‌ها باور دارند، ممکن است، جایی که آب گرم فرود می‌آید، جن‌ها در آن‌جا باشند، آب گرم بر سر آن‌ها ریخته شود و این عمل باعث عصبانیت جن‌ها می‌شود. آن‌ها بسم الله می‌گویند تا جن‌ها فرار کنند.

- ۲۸ گل‌افشانی‌ها برای رفع چشم‌زخم، نعل اسب و یا جمجمه حیوانی؛ نظیر اسب را آویزان می‌کردنده، البته این باور غلطی بود، چرا که اگر آن اسب بیچاره می‌توانست چشم‌زخم را مانع شود، نخست مانع بلا رسیدن به خودش می‌شد.

- ۲۹ آن‌ها معتقد بودند، میمون (شادی به گویش مازندران) بر روی نان گرم نشست. حضرت علی(ع) به خاطر این عمل او را نفرین کرد و او میمون شد.

- ۳۰ می‌گفتند اگر دانه انگور را بر روی زمین دیدید، نخورید. چون همین دانه انگور باعث شهادت حضرت امام رضا(ع) شد.

- ۳۱ آن‌ها معتقد بودند، اگر کسی داخل دیگ و یا ماهی تابه غذا بخورد، عروسی او بارانی می‌شود.

- ۳۲ آن‌ها خواهیدن در زیر درخت گردو را منع می‌کردنده و می‌گفتند: جن‌زده می‌شوند. این دلیل علمی دارد که درخت گردو گاز دی‌اکسیدکربن از خود تولید می‌کند و باعث خفگی می‌شود.

- ۳۳ پشت سرِ مسافر آب می‌ریختند و آن را خوش‌یمن می‌دانستند.

- ۳۴ ناخن گرفتن و آینه نگاه کردن در شب را خوش‌یمن نمی‌دانستند.

- ۳۵ هنگام پوست کندن پیاز اگر چشم اشک‌آلود می‌شد، می‌گفتند: به حرف‌های مادرت گوش کن که چشمت اشک‌آلود نشود.

- ۳۶ آتش که روشن می‌کردنده می‌گفتند: دود به سمت کسی می‌رود که پول دار است.

## از گل افshan تا به شهر

همیشه در کلاس به دانش‌آموزانم گوشزد می‌کنم تا یاد بگیرند، همه شغل‌ها را به دیده احترام بنگرند. در زندگی اجتماعی همه مثل حلقه‌های زنجیر با هم ارتباط داریم. من معلم به آقای نانوا نیاز دارم و آقای نانوا هم به معلم نیاز دارد. سال‌های دوم و سوم راهنمایی که از گل افshan به مدرسه شهید رزا قیان قائم‌شهر می‌رفتیم، روان‌شاد علی آقا رنجبر راننده مینی‌بوس گل افshan بود. آقای رنجبر خیلی برای ماه‌ها زحمت می‌کشید. یک روز از دهان او شنیدم که می‌گفت: من با عشق و علاقه این دانش‌آموزان را جا به جا می‌کنم، شاید از میان‌شان، کسی به جایی برسد. همین برای من کافی است. دانشگاه که بودم، خبر درگذشت او را شنیدم، خیلی متأثر شدم. همیشه بر مزار او فاتحه می‌خوانم. پس در معلم شدن من روان‌شاد علی آقا رنجبر هم نقش داشتند. خیلی‌ها برای جا به جا کردن مسافران گل افshan زحمت کشیدند. جناب حسن رضایی (آهنگر کلایی) از قبل انقلاب زمانی که کرایه گل افshan تا به شهر پنج ریال و یا یک تومان بود، در گل افshan خدمت می‌کرد. جناب حسن رضایی راننده صبوری بود و با اتوبوس به جا به جا کردن مسافران گل افshan می‌پرداخت. جناب حسن رضایی وقتی می‌خواست وارد گل افshan شود، صدای بوقش تا مسیر دور حتی در جنگل هم شنیده می‌شد. گل افshan در دوره‌های بعد راننده‌های زیادی را به خود دیده است که می‌توان به این عزیزان اشاره کرد: خاندان عبدالله‌پور آهنگر کلایی (روان‌شاد اصغر عبدالله‌پور، جناب محمد رضا عبدالله‌پور، جناب علی محمد عبدالله‌پور، جناب عباس عبدالله‌پور و...).

جناب محمد ولی پرآور، جناب قاسم نجفی، جناب تقی دستیاره، جناب سیدمیرآقا ساداتی، جناب صمد حسنپور، روان شاد اصغر صفری، جناب صفرعلی صفری، جناب محمد بهره‌دار و.... امروز دیگر در مسیر جابه‌جا کردن مسافران گل افshan مینی‌بوسی دیده نمی‌شود و رانندگان سواری؛ نظیر، جناب سیدمیرآقا ساداتی، جناب محمود شهرامی (بیداد)، جناب سیدمحمد حسینی، جناب صفرعلی صفری و... در آن خدمت می‌کنند.

در گذشته‌های نه چندان دور (حدود پنجاه سال پیش) که امکانات به صورت امروز وجود نداشت، مردم تمام مسیر را تا شهر با پای پیاده می‌رفتند.

**گر نبود خنگ مطلأ لگام زد بتوان بر قدم خویش گام**  
 (شیخ بهایی، ۱۳۸۴: ۱۶۳)

در دوره‌های بعد که مینی‌بوس‌ها در گل افshan به فعالیت پرداختند، هنوز راهروهای شلوغ و پر جمعیت مینی‌بوس‌ها را از دوران دانش‌آموزی به یاد دارم. همه جور آدم در آن پیدا می‌شد. کارگری که برای کار به شهر می‌رفت، کشاورزی که برای شالیزاری به زمین‌های شالیزاری در کروا و دیوکلا می‌رفت. مادری که برای فروش شیر و ماست و تخم مرغ خود به چهارشنبه بازار می‌رفت و دانش‌آموزی که به مدرسه می‌رفت. اگر بخواهیم حکایت‌های داخل مینی‌بوس‌ها را بنویسیم، مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود.

## می روی و گریه می آید مرا

خدا روستا را

بشر شهر را...

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

ولی شاعران آرمانشهر را آفریدند (امین پور، ۱۳۸۶: ۲۷۲) يکی از پدیده‌هایی که روستاهای و شهرهای کوچک را تهدید می‌کند، پدیده مهاجرت است. گل‌افشان ما نیز از این قاعده مستثنی نیست. امروز در گل‌افشان خانواده‌هایی داریم که تنها یک نفر جمعیت دارد. پدر یا مادر خانواده به رحمت خدا رفته است و آن دیگری در تنها‌یی روزگار می‌گذراند. بیت مشهور زیر می‌تواند زبان حال پدر یا مادری باشد که فرزندانشان، راه شهر را در پیش گرفته‌اند:

می روی و گریه می آید مرا      اندکی بشیش که باران بگذرد  
خانواده‌هایی هم داریم که پدر و مادر هر دو به رحمت خدا رفته‌اند و چراغ خانه آن‌ها خاموش گشته و قفل بر روی در آن‌ها خورده است.

ای ساریان منزل مکن جز در دیار یار من  
تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

رَبِع از دلم پرخون کنم، خاک دمن گلگون کنم  
اطلال را جیحون کنم، از آب چشم خویشن  
آن‌جا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان  
شد گرگ و رویه را مکان، شد کوف و کرس را وطن

کاخی که دیدم چون اِرَم، خرمَتِر از روی صنم  
دیوار او بینم به خم، مانندهٔ پشت شمن

زین‌سان که چرخ نیلگون کرد این سراها را نگون

دیار کی گردد کنون گِرد دیار یار من

(امیر معزی، ۱۳۸۵: ۵۲۴)

متأسفانه شور و نشاط کودکان از حیاط دبستان <sup>حقیقت</sup> گل‌افشان که روزگاری بیش از صد دانش‌آموز داشته است، دیگر به گوش نمی‌رسد. بیش‌تر گل‌افشانی‌ها در منطقه جمنان که قدیمی‌ترین نقطه قائم‌شهر است، ساکن هستند. منطقه جمنان تاریخی طولانی دارد و در کتاب تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار که در قرن هفتم هجری تألیف شد، نام جمنان به صورت چمنو آمده است. گل‌افشانی‌های مقیم جمنان، تکیه‌ای به نام چهارده معصوم (معروف به تکیه حاجی علی بهره‌دار) در جمنان ساختند.

در زمینه مهاجرت گل‌افشانی‌ها به شهر یک اصطلاحی بین گل‌افشانی‌ها وجود دارد به نام «شوشهری». شوشهری‌ها به کسانی می‌گویند که فقط شب‌ها (شو: شب به گویش مازندرانی) در شهر هستند. صبح خیلی زود به گل‌افشان می‌آیند و تا بعد از اذان مغرب در گل‌افشان به کار و تلاش مشغول هستند. ای کاش روزی فرا برسد تا از خانه‌های گل‌افشانی‌ها گریه نوزادان به گوش برسد.

## باز این چه شورش است که در خلق عالم است

ماه محرم، ماه آزادگی، ماه پشت پا زدن به ذلت‌ها و خواری‌ها است. محرم، مکتب بزرگ جهانی است که در آن درس آزادگی را می‌آموزند، محرم یادآوری این نکته است که ما آزاد آفریده شدیم. پس باید آزاد زندگی کنیم و زیر بار زر و زور و تزویر نرویم. وقتی محرم فرا می‌رسد، تمام روستاهای شهرهای ایران یک دست سیاه می‌پوشند. محرم در گل‌افshan نیز پر سوز و گداز است. عشق به امام حسین(ع) و کربلا در رگ و جان گل‌افshanی‌ها وجود دارد. من در گل‌افshan پیرمردان و پیرزنان زیادی را دیده‌ام که با شنیدن نام حضرت امام حسین(ع) و حضرت ابوالفضل عباس(ع) و دیگر شهدای کربلا اشک در چشمان آن‌ها حلقه می‌زده است. خانه خدا نرفته بودند ولی می‌گفتند: خدا قسمت کند که کربلا برویم. در زمستان‌های قدیم که تا کمر آدم در گل‌افshan برف می‌بارید، برف‌ها را با پارو کنار می‌زدند و به تکیه می‌آمدند و برای امام حسین(ع) عزاداری می‌کردند. شب‌های محرم در حیاط تکیه مشعلی روشن می‌کردند، پابرهنه می‌شدند و به سینه‌زنی می‌پرداختند. روان‌شاد ملاحدیر دابویه، روان‌شاد مشهدی عیسی صالحی، روان‌شاد کربلایی میرقاسم حسینی، روان‌شاد شیخ تقی پورمند، جناب شیرافکن بیانی، جناب شیرزاد غلامی، روان‌شاد ذات‌الله اکبری و... از مرثیه‌خوانان قدیم گل‌افshan بودند. در قدیم شیوه‌ای از سینه‌زنی که به «علی شیر خدا» معروف است، در گل‌افshan مرسوم بود. در «علی شیر خدا» سینه‌زنان به صورت دایره می‌شدند و به سینه‌زنی

می‌پرداختند. در قدیم دو ماه کامل محرم و صفر را در تکیه می‌نشستند و عزاداری می‌کردند.

در گذشته شام‌دهی در شب‌های محرم به این صورت بود که هر خانواده‌ای به اندازه چند نفر غذا درست می‌کردند و داخل مجتمعه (سینی بزرگ مسی) می‌گذاشتند و به تکیه می‌بردند. بعدها شیوه مجتمعه‌دهی که برافتاد به صورت مشارکتی شب‌های محرم شام می‌دادند. وقفی‌داران گل‌افشان هم کمک می‌کردند. روان‌شاد حاجی محمد باقر کیانی شب عاشورا شام می‌دادند. روان‌شاد مشهدی خانعلی حق پرست (به خاطر زمین وقفی روان‌شاد حاجی قربان که در دست او بود) در شب‌های محرم، چای و قند عزاداران را می‌داد. در قدیم خیلی‌ها در گل‌افشان گاو‌های نر (ورزا) خود را نذر حضرت ابوالفضل(ع) می‌کردند و هر سال یک کیسه (۶۰ کیلوگرم) شالی در ماه محرم به تکیه می‌دادند. جناب قاسم رسولی، جناب حاجی حبیب‌الله قاسمی، گاوی حضرت ابوالفضل(ع) داشتند. پدرم، جناب حاجی حبیب‌الله قاسمی، گاوی داشتند، یک شب مادر بزرگم روان‌شاد بیگم محمدی خواب دیدند، گاو به حرف آمد و به مادر بزرگ گفت: به حبیب بگو تا مرا نذر حضرت ابوالفضل(ع) کند. پدر این کار را کرد ولی متأسفانه دزد گاو را بُرد.

در گذشته مراسم دسته‌روی در گل‌افشان تا درویش محمد و خانه روان‌شاد شیخ محمد رحمانی بود. به روستاهای چپی و آهنگرکلا هم می‌رفتند. بعدها دامنه دسته روی گل‌افشانی‌ها بیشتر شد. گل‌افشانی‌ها به روستاهای مجاور؛ نظیر آهنگرکلا بیشه‌سر، چپی و قادیکلا بزرگ و منطقه‌های جمنان و پل سه تیر (مسجد پنج تن آل عبا و مسجد ابوالفضل) و حسینیه ثارالله دسته‌روی می‌روند و در مقابل آن‌ها نیز به صورت دسته‌روی به روستای گل‌افشان تشریف می‌آورند. دسته‌روی عزاداران تکیه بالا محله روستای آهنگرکلا

## گشت و گذاری در روستای گل‌افshan قائم‌شهر ۸۳

بیشه‌سر و مراسم علی شیر خدا با حضور جناب حاجی علی سحرخیز بسیار به یاد ماندنی است. در روز عاشورا هم گل‌افشانی‌ها از مسجد محل حرکت می‌کنند و به سمت امامزاده سیدابراهیم می‌روند و در بازگشت به خدمت درویش محمد و درویش زکریا و آقا سیدجعفر می‌رسند. در مسیر حرکت کنار خانه‌های شهدا و خانه‌هایی که عزیز از دست داده‌اند، می‌ایستند و فاتحه می‌خوانند. آن خانواده‌ها هم به نیت مردگانشان یا شیر و حرمای از عزاداران پذیرایی می‌کنند. جناب سیدمحسن حسینی، جناب سیدمصطفی حسینی، جناب غضنفر صالحی، جناب سیدعیسی ایمانی، جناب سیدمیر آقا ساداتی، جناب حاجی آقا خداشناس، جناب سرهنگ حسن خداشناس، جناب مهدی کیانی، جناب سیدحسین ساداتی و... از مرثیه‌خوانان گل‌افshan هستند.

## ای صبح تیره رو به چه رو می‌شوی سپید!

یکی از محزون‌ترین صحنه‌های عزاداری برای امام حسین(ع)، مراسم صبح خوانی در صبح عاشورا است. هیچ وقت فراموش نمی‌کنیم صبح عاشورای گل‌افshan را که حاجی سیدرسول حسینی در حیاط حسینیه با آن صدای محزون خود به صبح خوانی می‌پرداخت:

ای صبح تیره رو به چه رو می‌شوی سپید!  
در دشت کربلا فردا حسین تشنه جگر می‌شود شهید  
ای صبح، دم مزن، جسد شاه انس و جان  
در دشت کربلا صد پاره می‌شود ز جفاهای مشرکان  
عزاداران گل‌افshanی یک ساعت مانده به اذان صبح عاشورا در حیاط حسینیه جمع می‌شدند و حاجی سیدرسول حسینی برای آن‌ها صبح خوانی می‌کردند. چنان سوزی در کلام او موج می‌زد که تو احساس می‌کردی تمام موجودات از درخت و گیاه و زمین و آسمان در آن لحظه‌های ملکوتی با تو همنوا شدند و دارند برای امام حسین(ع) گریه می‌کنند. با آن‌که هزار چند صد سال از آن ماجرا گذشته بود، تو با تمام وجود آرزو می‌کردی که ای کاش صبح امروز را پایانی نداشته باشد.

جناب حاجی سیدرسول حسینی روحانی بزرگوار گل‌افshan متولد سال ۱۳۱۳ شمسی است که دوران تحصیلی ایشان از مکتب روان‌شاد مشهدی عیسی صالحی در گل‌افshan آغاز شده و تا حوزه‌های علمیه ساری و کوهستان

۸۵ • گشت و گذاری در روستای گل‌افshan قائم‌شهر

به شهر (زیر نظر روان‌شاد آیت‌الله کوهستانی) و مشهد و نجف اشرف و قم ادامه داشته است. حاجی سیدرسول خدمات زیادی به گل‌افshan کردند که از آن جمله می‌توان به بانی شدنیش در امر آسفالت راه گل‌افshan اشاره کرد. چند سالی است که حاجی سیدرسول رحل اقامت در شهر قم افکنده‌اند و دوران بازنیستگی را سپری می‌کنند.

آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست

هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

(حافظ، ۱۳۸۱: ۳۸۵)

## شام غریبان است

در گل‌افshan نیز مانند جاهای دیگر مراسم شام غریبان کربلا بسیار محزون و دل‌گیر برگزار می‌شود. گل‌افشانی‌ها بعد از نماز مغرب و عشا در حیاط مسجد جمع می‌شوند و برای همدردی با غریبان کربلا به سوی کوچه‌ها حرکت می‌کنند. تاریکی و غم و اندوه تمام عزاداران را فرا می‌گیرد. مسیر حرکت آن‌ها به سمت کوچه‌های پایین محله گل‌افshan و کنار مزار شهدای گل‌افshan است. از دوران کودکی در مراسم شام غریبان گل‌افshan شرکت می‌کردم و هنوز صدای سوزناک حاجی سیدرسول حسینی را به خاطر دارم که می‌خوانندند:

امشب به صحرابی کفن جسم شهیدان است      شام غریبان است  
امشب نوابی کودکان بر بام کیوان است      شام غریبان است

## آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است

از قدیم در گل‌افshan حرمت شب‌های قدر را پاس می‌داشتند و از صمیم قلب به «أَنَا إِنْزَلَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»، «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا» و «سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطَلَّعِ الْفَجْرِ» ایمان داشتند. در اینجا نگاهی گذرا داریم به شب‌های احیا در گل‌افshan:

الف- روان‌شاد شیخ محمد رحمانی در شب نوزدهم ماه رمضان در خانه‌اش احیا می‌گرفت.

ب- روان‌شاد کربلایی علی‌اکبر باباپور فرزند غلامرضا در شب بیست و یکم ماه رمضان در خانه‌اش مراسم احیا می‌گرفت. گل‌افshanی‌ها در خانه‌اش حضور می‌یافتند و تا صبح بیدار می‌ماندند و دعا می‌خوانند. کربلایی علی‌اکبر سحری هم می‌داد. کربلایی علی‌اکبر انسان بزرگوار و خیری بود که به نیازمندان قرض الحسن می‌داد و برای خیلی‌ها هم مراسم عروسی گرفت. روان‌شاد کربلایی علی‌اکبر باباپور در سوم محرم ۱۳۷۳ قمری برابر با بیست و دوم شهریور ۱۳۳۲ شمسی به رحمت خدا رفت.

پ- روان‌شاد حاجی محمدباقر کیانی (۱۲۹۸ - ۱۳۶۴ شمسی) هم در گذشته در شب بیست و سوم رمضان مراسم احیا می‌گرفت.

ت- روان‌شاد آقا سید‌کاظم ساداتی (۱۲۸۰ - ۱۳۶۹ شمسی) هم در گذشته در شب بیست و هفتم رمضان مراسم احیا می‌گرفت. این سال‌ها نیز در گل‌افshan مراسم احیا به شرح زیر برگزار می‌شود:

الف- جناب حاجی میرزا علی کیانی از چهل سال پیش تاکنون در شب نوزدهم ماه رمضان در مسجد گل‌افshan مراسم احیا می‌گیرد. حاجی کیانی برای من تعریف کرد که حدود چهل سال پیش آقای علی یوسفی فرزند روان‌شاد حاجی رحمت یوسفی خواب دید، در مسجد گل‌افshan مراسم است و یک سیدی نورانی در آن حضور داشت. از سید سوال می‌کند، مراسم کیست؟ سید در جواب می‌گوید: مراسم میرزا علی کیانی است. وقتی جناب علی یوسفی ماجراهی خواب را برای او تعریف می‌کند، جناب حاجی میرزا علی کیانی تصمیم می‌گیرد، شب‌های نوزدهم ماه رمضان افطاری بدهد.

ب- جناب حاجی حسین بیداد در شب بیست و یکم برای فرزند شهیدش، علی بیداد (مشهور به رجایی) در مسجد گل‌افshan مراسم سالگرد می‌گیرد و افطاری می‌دهد.

پ- روان‌شاد حاجی میر رجب بخشندۀ (۱۳۰۸ - ۱۳۸۳ شمسی) در شب بیست و سوم رمضان مراسم احیا می‌گرفت. بعد از فوت حاجی میر رجب خانواده ایشان همچنان این مراسم را برگزار می‌کنند. خداوند همه آن درگذشتگان را بیامرزد و به کسب و کار زندگان برکت بدهد.

## سحرخوان گل افshan

در گذشته سحر ماه مبارک رمضان در روستاهای زیبایی خاصی داشت. در گل افshan هم مثل بیشتر روستاهای ایران سحرخوانی می‌کردند. سحرخوان گل افshan حاجی رمضان رسولی بود. از کودکی پدر و مادر ما را برای خوردن سحری بیدار می‌کردند. سحرهای سرد زمستان وقتی برای شستن دست و صورت به حیاط می‌رفتیم، سحرخوانی حاجی رمضان به گوش می‌رسید. هنوز ستاره باران آسمان و سحرخوانی حاجی رمضان و معنویت خاص سحرگاهان را همچون تابلویی در پیش خاطر دارم. حاجی رمضان یک ساعت مانده به سحر به مسجد محل می‌آمدند و به سحرخوانی می‌پرداختند. متن سحرخوانی حاجی رمضان رسولی رباعیات ابوسعید ابوالخیر، عارف و شاعر قرن چهارم و پنجم هجری، بوده است؛ از آن جمله‌اند:

یارب به رسالت رسول الثقلین

یارب به غزا کننده بدر و حنین

عصیان مرا دو حصه کن در عرصات

نیمی به حسن ببخش و نیمی به حسین

: ۹

یارب نظری بر من سرگردان کن

لطفی به من دل شده حیران کن

با من مکن آنچه من سزای آنم

آنچه از کرم و لطف تو زیبد آن کن

و:

ای آن که به ملک خویش پاینده تویی  
 وز دامن شب صبح نماینده تویی  
 کار من بیچاره قوی بسته شده  
 بگشای خدایا که گشاینده تویی  
 مادران گل‌افشانی با سحرخوانی حاجی رمضان بیدار می‌شدند و برای  
 خانواده سحری درست می‌کردند. اگر چراغ خانه‌ای روشن نمی‌شد، همسایه‌ها  
 آن‌ها را بیدار می‌کردند.

قبل از حاجی رمضان رسولی، بعضی از گل‌افشانی‌ها در منزل خود  
 سحرخوانی می‌کردند که از آن جمله می‌توان به جناب شیرزاد غلامی و جناب  
 شیخ علی بابایی اشاره کرد. یاد باد آن روزگاران یاد باد.

## زمین‌های وقفی گل‌افshan

وقف بادا بر جمال و جاه و عمرت روزگار

زان که در اوقاف احکام موبد می‌رود

(انوری ابیوردی، ۱۳۷۶: ۱۵۱)

در شریعت اسلام یکی از کارهایی که بعد از مرگ نیز خیر و ثواب آن جاری است، وقف کردن اموال و زمین است. تصرف مال وقفی گناه بزرگ دانسته می‌شد و هیچ خیری در آن وجود ندارد. حافظ شیرین سخن در بیتی رندانه به این موضوع اشاره کرده و گفته است که نوشیدن شراب که کاری حرام است از تصرف مال وقف شده بهتر است:  
فقیه مدرسه، دی مست بود و فتوا داد

که: «می حرام!»، ولی به ز مال اوقاف است

(حافظ، ۱۳۸۱: ۶۳)

در گل‌افshan چندین زمین وقفی وجود دارد که صاحبان آن‌ها سال‌هاست رخ در نقاب خاک کشیدند. مهم‌ترین زمین‌های وقفی گل‌افshan عبارتند از:  
۱- زمین وقفی حاجی محمود: روان‌شاد حاجی محمود برادر روان‌شاد حاجی گل‌بابا بود و فرزند نداشت. حاجی محمود به زیارت خانه خدا رفت و در سرزمین وحی به ملاقات خدا رفت و در همان جا به خاک سپرده شد. یک زمین از او در گل‌افshan بر جای مانده بود و آن را وقف کردند. هم اکنون جناب حاجی محمد باباپور در آن زمین وقفی به کشت و زرع مشغول است.

۲- زمین وقفی حاجی قربان: روان‌شاد حاجی قربان دایی روان‌شاد کربلایی غلام (پدر روان‌شاد مشهدی خانعلی حق‌پرست) بود. حاجی قربان هم فرزند نداشت. هم اکنون حاجی نبی‌الله (مشهور به حاجی علی محمد) حق‌پرست، فرزند مشهدی خانعلی حق‌پرست و نوه کربلایی غلام در زمین وقفی حاجی قربان به کشت و زرع مشغول است.

۳- زمین وقفی حاجی محمدجان روان‌شاد حاجی محمدجان دایی روان‌شاد آقا شیخ جواد کیانی (پدر روان‌شاد حاجی محمد باقر کیانی) بود. حاجی محمدجان هم فرزند نداشت. زمین وقفی حاجی محمدجان سال‌ها در دست حاجی محمد باقر کیانی بود.

مردم گل‌افshan خیلی از زمین وقفی می‌ترسند و از آن حساب می‌برند. سهم وقف را در ماه محرم برای خرج عزاداران امام حسین(ع) به تکیه گل‌افshan می‌پردازنند. در گذشته می‌گفتند: وقتی که از زمین وقفی عبور کردی و به آخرین گام رسیدی و می‌خواهی از آن خارج شوی، باید پا را به زمین بکویی تا خاک زمین وقفی به صورت کامل از زیر پای تو جدا شود و به بیرون از زمین وقفی نرود. خداوند همه آن در گذشتگان را بیامرزد.

## بانگ چاوش

خدا را شکر در میان گل افشاری‌ها هم‌چنان سنت‌های دیده می‌شود؛ وقتی خانواده‌ای بخواهد به زیارت مشهد، کربلا، سوریه و خانه خدا برود، مردم آبادی قبل از رفتن به خانه او می‌روند و با بانگ چاوش او را پدرقه می‌کنند. از چاوشی خوانان گل افشار می‌توان از جناب غضنفر صالحی، جناب حاجی رمضان رسولی و جناب حاجی سید‌مصطفی حسینی نام برد:

اول به مدینه، مصطفی را صلوات دوم به نجف، شیر خدا را صلوات سوم در کربلا، به شمر ملعون لعنت چهارم به توس، غریب‌الغربا را صلوات متأسفانه در شهرهای بزرگ این سنت پسندیده رو به فراموشی است. دیروزها صمیمیت‌ها و صداقت‌ها بیشترین مردم رنگ و رونق داشت؛ یادم هست پدرم یک بار به زیارت امامزاده عبدالحق (زیرآب سوادکوه) رفت، آن شب همسایگان به خانه ما برای دیدن پدرم آمده بودند اما الان برادر به مکه می‌رود و برادر دیگر خبر ندارد.

مردم گل افشار در گذشته به دلیل نداشتن استطاعت مالی بیشتر به زیارت کربلا می‌رفتند تا به خانه خدا. اگر به سنگ مزار گل افشاری‌هایی که سی چهل سال پیش به آن طرف به رحمت خدا رفتند، نگاه کنید، می‌بینید بیشتر کربلایی هستند تا حاجی؛ نظری، روان‌شاد کربلایی میرقاسم حسینی، روان‌شاد کربلایی علی‌اکبر باباپور، روان‌شاد کربلایی احمد قاسمی، روان‌شاد کربلایی بشیر بربار، روان‌شاد کربلایی سیف‌الله بابایی، روان‌شاد کربلایی

عبدالله یوسفی، روان‌شاد کربلایی محمود بیداد، روان‌شاد کربلایی علی حسین  
زحمت‌کش، روان‌شاد کربلایی آقا عمو رحمنی و....  
البته بودند کسانی که در گذشته به زیارت خانه خدا رفتند. روان‌شاد حاجی  
گل‌بابا دوازده ماه طول کشید تا با اسب به زیارت خانه خدا رفتند و حاجی شدند:  
در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنش‌ها گرگنده خار معیلان غم مخور

(حافظ، ۱۳۸۱: ۳۴۴)

پیش‌تر از حاجی گل‌بابا برادر او به نام حاجی محمود به زیارت خانه خدا  
رفته بود و در سرزمین وحی به ملاقات خدا رفت و در همان جا به خاک  
سپرده شد. روان‌شاد حاجی محمود فرزند نداشت. یک زمین وقفی از او در  
گل‌افشان بر جای مانده است و هم اکنون جناب حاجی محمد باباپور در آن  
زمین به کشت و زرع مشغول است.

در گذشته یک گروه از گل‌افشان برای زیارت امام رضا(ع) به مشهد رفتند.  
در بازگشت از مشهد کربلایی تقی (پدر بزرگ حاجی جواد رنجبر مشهور به  
حاجی وجود)، مشهدی یارعلی (فرزنده کربلایی تقی و پدر روان‌شاد یارمحمد  
پرانداخته و حاجی براری پیمان) و مشهدی مسلم یوسفی (پدر روان‌شاد حاجی  
یوسف یوسفی) بیمار شدند، به رحمت خدا رفتند و دور از وطن به خاک سپرده  
شدند. خداوند همه آن در گذشتگان را بیامرزد.

امروزه هیأتی در گل‌افشان وجود دارد به نام هیأت حضرت ابوالفضل العباس(ع)  
که نزدیک به صد نفر عضو دارد و هر ساله به زیارت حضرت امام رضا(ع) می‌روند.

## جشن عروسی در گل‌افشان

امروزه جشن عروسی به دو سه ساعت نشستن در میان سر و صدای ناهنجار در هتل و خوردن یک ناهار و یا شام خلاصه می‌شود. شادی‌ها رنگ باخته‌اند. دیگر از آن شادی‌های قدیم هیچ به چشم نمی‌آید. جشن عروسی در گل‌افشان مثل بسیاری از روستاهای با شادی و شور و نشاط همراه بود. خانواده‌ها با این امید به کشت و زرع می‌پرداختند تا حاصل دست رنج آن‌ها خرج عروسی و یا هزینه زیارت اماکن مقدس گردد. عروسی‌ها در گل‌افشان در دو روز برگزار می‌شد. روز نخست، پیرمردها دعوت بودند و در روز دوم جوان‌ها. یک هفته شبها به خانه داماد می‌رفتند و شادی می‌کردند. به این شب رفتن‌ها به خانه داماد «درزی‌شو» می‌گفتند. یک هفتة مانده به عروسی خیاط به خانه داماد می‌آمد و لباس می‌دوخت. شصت هفتاد سال پیش خیاطی از منطقه موچ دماوند به نام روان‌شاد استاد حاتم حاجیان (حاجی) به گل‌افشان آمده بود و بیش از بیست سال ساکن گل‌افشان بود و خیاطی می‌کرد. همسر او زبیده خانم نام داشت که در همین گل‌افشان به رحمت خدا رفت و در حیاط مسجد به خاک سپرده شد.

روز عروسی نخست داماد را به حمام می‌بردند و جوانان نیز همراه او بودند. داماد در مسیر راه به حمام چتر به سر می‌گرفت تا مشخص باشد که داماد است. مداعی نیز همراه آن‌ها می‌رفت و به مدح خوانی می‌پرداخت. نوعی مداعی در مراسم حمام بردن داماد مرسوم بود که به «علیجان خوانی» معروف

بود. بعد از این که داماد را از حمام به خانه می‌آوردند، نوبت به حمام رفتن عروس می‌رسید. در علیجان‌خوانی‌ها این اشعار را که مصراع‌هایی از شیخ بهایی است، می‌خوانند:

کعبه را بنه زاهد دیر را زیارت کن	علی جان
خانه دل ما را از کرم عمارت کن	علی جان
گفتمش مبارک باد این بساط سلطانی	علی جان
کز درم درآمد یار بنا جمال نورانی	علی جان

در عروسی‌های قدیم گل‌افshan بازی‌های کشتی، رسن‌بازی، شال‌کیک، مرده‌کشی، پلنگ لاش، بورده بورده کا و... مرسوم بود. در بعضی از عروسی‌ها ریسمان باز هم می‌آوردن. جناب زلفعلی بابایی و جناب شیرزاد غلامی از آوازخوانان عروسی‌های قدیم بودند.

داماد با اسب به دنبال عروس می‌آمد و عروس را هم بر اسب دیگر می‌نشاندند. در مسیر عروس بردن، رسمی بود به نام انار زدن و آن به این صورت بود که داماد اناری را به سمت عروس پرتاپ می‌کرد. صد افسوس که دیگر از آن مراسم خبری نیست.

## نرم نرمک می‌رسد اینک بهار

بدون تردید بسیاری از انسان‌های امروز به این اصل باور دارند که پاییندی گذشتگان ما به حفظ سنت‌ها بیش‌تر از زمان حاضر بوده است. هرچه به سمت آینده جلوتر می‌رویم، سنت‌ها را کم‌رنگ‌تر و کم‌فروغ‌تر می‌باییم. انسان‌های ساده‌دل دیروز یک ماه مانده به بهار به استقبال نوروز می‌رفتند. هنوز به خاطر دارم نوروز‌های بسیار زیبایی گل‌افشان را. بوی خوش و نوش‌ها و شکوفه‌های درختان و نغمه‌خوانی پرندگان، فرا رسیدن بهار را به مردم آبادی بشارت می‌دادند. قدیم‌ترها نوروز‌خوان‌ها هم به گل‌افشان می‌آمدند و با نوروز‌خوانی خودشان پیام‌آور فروردین بودند. مادران گل‌افشانی دیوارهای خانه را گل‌اندو德 می‌کردند. لباس‌های کهنه را رُفو می‌کردند و می‌شُستند و برای نوروز آماده می‌کردند. مادران جمع می‌شدند و برای سفره نوروزی حلواهای سیاه (که با گردو درست می‌کردند)، حلواهای سفید رنگ و انواع نان محلی درست می‌کردند. تخم مرغ هم آب پز می‌کردند و به بچه‌ها تخم مرغ می‌دادند. هنوز شیرینی آن حلواهای سیاه در زیر زبانم وجود دارد. حیف دیگر از آن سفره‌چیزی باقی نمانده است. وقتی سال تحويلی می‌شد، مردم به جنب و جوش می‌افتادند. نخست به زیارت قبور مردگان خود می‌رفتند و بعد به دیدار خانواده‌های غم دیده و عزادار می‌رفتند. چقدر فاصله‌ها در گذشته‌ها به هم نزدیک بود. فامیل و غیر فامیل به هم‌دیگر سر می‌زدند ولی امروز متأسفانه مردم سرها در گریبان خود دارند. با هم غریبه هستند. سراغی از یکدیگر نمی‌گیرند.

ده سال بیشتر نداشتم. نوروز بود و با دوستان به صورت دسته‌جمعی برای عیدیدنی در کوچه و پس کوچه‌های گل‌افشان به راه افتادیم. به همه خانه‌ها سر می‌زدیم. تخم مرغ، پرتقال و یا لیمویی به ما می‌دادند. به خانه روان‌شاد شیرآقا کشتگر رفتیم. وقتی حلقه بر در زدیم، دختر خانمش گفت: پدرم خانه نیست. ما گفتیم: اشکالی ندارد، بعداً می‌آییم. من یادم هست، غروب همان روز از این طرف گل‌افشان که خانه ما بود به آن طرف گل‌افشان که خانه کشتگر بود، به راه افتادم. در زدم، به گرمی پنیرای من شدند و در پایان یک پرتقال بزرگی را به من عیدی دادند. یاد باد آن روزگاران یاد باد.

## فرشته‌ای به نام مادر

بی‌جهت نیست که مادر را فرشته می‌دانند و بهشت را در زیر پاهای او تفسیر می‌کنند. شاید مادران امروز به دلیل رفاه اجتماعی، زیاد نقش خود را پررنگ نمینند ولی مادری کردن در دیروزها با مشکلات و سختی‌های فراوانی همراه بود. وقتی به سختی‌های مادران گذشته می‌اندیشم، جگرم کباب می‌شود. در گذشته به دلیل کمبود امکانات رفاهی، دختر که به خانه بخت می‌رفت، مجبور بود زندگی خود را در خانه پدرشوهر با امکانات خیلی کم شروع کند. گاهی وقت‌ها مشاهده می‌شد در یک منزل، چند خانوار (برادرها) با هم دیگر زندگی می‌کردند. بعضی هم که خانه پیدا نمی‌کردند، مجبور می‌شدند در زیر خانه‌ها که بیشتر شبیه انباری بود، زندگی کنند. از سالگرد ازدواج و جشن تولد و کادو و هدیه و مسائلی از این دست خبری نبود که هیچ، چوب و کتک خانه شوهر را هم به آن اضافه کنید.

دوران بارداری آن‌ها هم با مرارت‌هایی همراه بود. از پزشک و استراحت دوران بارداری هم خبری نبود. آن‌ها مجبور بودند از بام تا شام در مزرعه دوشادوش مردانشان به کار و فعالیت بپردازنند. بسیار در گل‌افشان اتفاق افتاده که مادر فرزند را در همان مزرعه به دنیا آورده است. نبود تنظیم خانواده سبب می‌شد، خانواده‌ها بیشتر از پنج شش فرزند داشته باشند. مادر، یک فرزند را بر دوش خود می‌بست و فرزند دیگری نیز در شکم می‌داشت.

نبود امکانات پزشکی و شیوع فراوان بیماری‌ها باعث می‌شد، مادران نوزادان و فرزندان خود را از دست بدهنند. غم از دست دادن فرزند از یک

طرف و زخم زیان‌های دیگران از طرف دیگر، بر روی جراحت‌های قلب مادر داغ‌دار نمک می‌پاشید. اگر در سال‌های آغازین شروع زندگی مشترک، بارداری به تعویق می‌افتد. همه کاسه و کوزه‌ها را بر سر عروس بیچاره می‌شکستند. فقر و بدبختی در خانه‌ها بیداد می‌کرد. وقتی مهمانی از راه می‌رسید، تمام غصه‌ها سهم مادر بود. مادر آخرین نفری بود که لب به غذا می‌زد.

در زمان شالیزاری که مردان خانه در شالیزارهای خود در روستاهای کروا و دیوکلا مشغول بودند و شب‌ها به گل‌افشان برنمی‌گشتند، مادران مجبور بودند شب‌ها به شب‌پایی بروند و از محصولات زراعی حراست و نگهبانی کنند. بعضی از این مادران فرزند خردسال هم داشتند و مجبور بودند فرزند خرد سالشان را همراه خود ببرند. حالا که می‌اندیشم، می‌بینم مقام تو ای مادر از فرشته‌ها هم بالاتر است! خداوند همه مادران در گذشته را بیامزد و به مادران زنده هم عزّت و عاقبت به خیری عطا کند.

## مرگ بر مرگ

بیماری وبا و طاعون یکی از مرگبارترین بیماری‌ها بوده است. وقتی وبا و طاعون می‌آمد، بازار عزرائیل رونق می‌گرفت و مرگ عمومی به راه می‌افتد. در گل‌افشان وبا و طاعون آمده بود. مردم، روستا را رها کردند و به زمین‌های زراعتی خود پناه بردنند. وقتی کسی هم بر اثر بیماری جان می‌سپرده، مردم از ترس این که مبادا به آن گرفتار شوند، در تشییع جنازه شرکت نمی‌کردند. خدا می‌داند که چه کسانی را بدون غسل و کفن در همان زمین‌های زراعتی غریبانه دفن کردند. پدر بزرگم روان‌شاد کربلایی احمد قاسمی می‌گفت: مادرش (روان‌شاد طاووس) به بیماری وبا چهار شده بود و از روستا به زمین زراعتی پناه برد. پدر بزرگ از نعمت پدر هم محروم بود. روزها به دیدار مادر می‌رفت و دوباره بر می‌گشت. شما تصور کنید: زنی تنها که همسر او فوت شده است، بچه‌های خردسال در خانه دارد، خودش هم به بیماری وبا گرفتار است، در خرابه‌ای تنها و بی‌کس به انتظار مرگ نشسته است. او به چه می‌اندیشید؟ چه گونه روز و شب را سپری می‌کرد؟ مگر می‌شود یک انسان این همه غم را تحمل کند؟ این یکی از غم‌انگیزترین تراژدی‌های انسانی است. پدر بزرگ می‌گفت: روزها که به نزد مادر می‌رفتم، مادر به من دلداری می‌داد و می‌گفت: اگر آمدی و دیدی من مُردم، نترس. همین کنار من گودالی بکن و مرا با لباس داخل گودال بینداز و سرم را با خاک بپوشان و برو به خانه. به فعل خداوند مادر بزرگ از بیماری وبا جان سالم به در برد و دوباره به کنار فرزندانش برگشت.

## بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت

بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت که کوه اندرفتادی زو به گردن

تبریز (متوجهه‌ی، ۱۳۸۱: ۸۷)

در یک شب سرد زمستانی سال ۱۳۶۶ بود که رانش زمینی در منطقه‌های «ازار تلار» و «نیم من» گل‌افشان اتفاق افتاد. زمین به صورت وحشتناکی جا به جا شده بود. پناه می‌بریم به خداوند از زلزله سخت روز قیامت که «إذَا زُلْزَلتِ الْأَرْضُ زِلَّالَهَا. وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَنْقَالَهَا» (سوره زلزله، آیات ۱ و ۲). توده عظیمی از گل و لای در منطقه ازار تلار جلوی رودخانه (در کا) گل‌افشان را که از جنگل‌های بالا دست به سمت گل‌افشان می‌آمد، گرفته بود؛ دریاچه‌ای درست شده بود. رودخانه (در کا) مجبور شده بود تا از نقطه شروع حرکت خود از جنگل‌های «سنگ‌پل» و «ورف‌چال سر» و «شارگله» و «توسکا وسیه» ساعتی را در پایین زمین روان‌شاد مشهدی داداش صالحی بیاساید و به استراحت بپردازد. روزنامه‌های آن روزگار این خبر را نوشتند. از تلویزیون هم آمدند و گزارش تهیه کردند. با روان‌شاد مشهدی داداش صالحی مصاحبه کردند و در اخبار سراسری شبکه یک سیما پخش کردند. روزها دسته دسته مردم از جاهای مختلف به تماشای آن می‌آمدند. دانشجویان رشته‌های کشاورزی و منابع طبیعی هم به همراه استادان خودشان برای تحقیقات زمین‌شناسی می‌آمدند و از منطقه بازدید می‌کردند.

## کدخدایان گل‌افشان

نکویی کن امسال چون ده تو راست  
که سال دگر، دیگری ده خداست  
برستان  
www.tabarestan.info  
(سعی، ۱۳۷۶: ۲۴۹)

در گذشته‌ها اداره روستاهای با کدخدا بود. کدخدا را اهالی محل با هم‌فکری و مشورت انتخاب می‌کردند و صورت جلسه می‌نوشتند و نتیجه را به فرمانداری شهرستان می‌رساندند. کدخدایان حافظ نظم و امنیت روستاهای بودند. کدخدایان در روستاهای بسیار قدرت داشتند و مردم نیز از آن‌ها بسیار حساب می‌بردند. آن‌ها به شکایات اهالی رسیدگی می‌کردند و برای برقراری نظم عمومی حتی متهم را برای ساعاتی یا یک شب‌انه روز در خانه خود زندانی می‌کردند. ژاندارم‌ها و مأموران امنیت که از شهر وارد روستا می‌شدند، نخست سراغ خانه کدخدا را می‌گرفتند. از کدخدایان قدیم گل‌افشان می‌توان به شخصیت‌های زیر اشاره کرد: روان‌شاد مشهدی علیجان صالحی (متوفی به سال ۱۳۱۴ شمسی)، روان‌شاد شیخ محمد رحمانی (متوفی به سال ۱۳۴۴ شمسی)، روان‌شاد حاجی حسین رحمانی (برادر شیخ محمد رحمانی)، روان‌شاد ملا حاجی محمدی، روان‌شاد حاجی آقاجان (علی اصغر) نجفی، روان‌شاد عزیز محسنی، روان‌شاد کربلایی مصیب صالحی و جناب حاجی زلفعلی رحمانی.

در نزد هر کدخدایی، یکی دو نفر هم خدمت می‌کردند که به آن‌ها «پاکار» می‌گفتند. پاکارها، پیک کدخدا بودند و فرمان‌ها و دستورات کدخدا را به اهالی ابلاغ می‌کردند. مأمور احضار هم بودند. مردم از پاکارها نیز بسیار

حساب می‌بردند. از پاکارهای گل‌افشان می‌توان روان‌شاد ماندگار عباسی، روان‌شاد داداش صالحی، روان‌شاد شیر آقا کشتگر، روان‌شاد خان آقا صفری، روان‌شاد غلامرضا بیانی و روان‌شاد امیر قبادی را نام برد.

از دهه چهل در ایران خانه انصاف هم دایر شده بود. خانه انصاف در واقع دادگاه‌های روستایی بود که دعواهای مردم روستا را حل و فصل می‌کردند. روان‌شاد حاجی محمد باقر کیانی، روان‌شاد حاجی رحمت یوسفی، روان‌شاد حاجی یوسف یوسفی، جناب حاجی شعبان باباپوره، جناب حاجی نورعلی باباگلی و... در خانه انصاف گل‌افشان فعالیت می‌کردند.

بعد از انقلاب دو نهاد انجمن اسلامی و شورای اسلامی شروع به فعالیت کردند. انجمن اسلامی وابسته به بسیج بود و فعالیت اصلی آن‌ها در حوزه سیاسی بود. جناب نظام بیداد، جناب یدالله یوسفی، شهید ارسلان حق پرست، جناب اکبر بهره‌دار، جناب رمضان براری و... در انجمن اسلامی گل‌افشان فعالیت می‌کردند.

شورای اسلامی هم اداره روستا را بر عهده داشتند و در عمران و آبادانی روستا نقش اساسی داشتند. روان‌شاد حاجی یوسف یوسفی، روان‌شاد سیدعلی ساداتی، جناب حاجی شعبان یوسفی، جناب دبیر مهدی صالحی، جناب عباس براری، جناب روح‌الله صادقی، جناب حاجی عسکری پورمند، جناب سید رمضان ساداتی، جناب نظام بیداد، جناب رمضان بردبار، جناب رشید اسماعیل‌پور، جناب حمزه بابایی، جناب امان یوسفی و... در زمان‌های مختلف در نهاد شورای اسلامی گل‌افشان خدمت کردند. جناب محمود شهرامی (بیداد) نیز دهیاری روستا را بر عهده دارند.

در این‌جا ضرورت دارد از یکی از اعضای شورای اسلامی گل‌افشان؛ یعنی، روان‌شاد آقا سیدعلی ساداتی (۱۳۱۹ – ۱۳۸۸ شمسی) فرزند آقا سیدحسین

(معروف به آقا گدا) یادی بکنیم. آقا سیدعلی انسانی بشاش و خنده‌رو بودند. هنوز صدای خنده‌های او در گوشم طنین انداز است. آقا سیدعلی نزدیک به هفت، هشت سال در شورای اسلامی گل‌افشان فعالیت کردند. آبادانی راه‌های منتهی به زمین‌های زراعتی گل‌افشانی‌ها از خدمات ارزنده او در شورا بوده است. یکی از فرزندانش؛ یعنی، جناب دبیر محمدصادق (سیدآقا) ساداتی همکار فرهنگی ماست. خداوند روح آقا سیدعلی را به خاطر خدمات صادقانه‌اش به روستای گل‌افشان در بهشت برین مسکن دهاد که گفته‌اند:

طريقت بجز خدمت خلق نیست      به تسبیح و سجاده و دلّق نیست

(همان: ۲۳۳)

وقتی سرگرم نوشتن مدخل کدخدايان گل‌افشان بودم، دو بار به خدمت روان‌شاد حاجی عباس نجفی رفتم. از اندیشه نوشتن کتاب درباره گل‌افشان با ایشان صحبت کردم. خیلی خوشحال شدند و مرا مورد تشویق قرار دادند. حاجی نجفی خویشاوند ما بودند؛ پسر خاله پدرم می‌شدند. افسوس که حاجی نجفی پیش از انتشار کتاب در بیست و سوم مرداد هزار و سیصد و نود و دو به دیار باقی شتافت. روحش شاد و یادش گرامی باد.

## چوبداران گل‌افشان

چوبدار به کسی می‌گفتند که کارش خرید و فروش گاو و گوسفند بوده است. در زندگی سنتی مردم گل‌افشان گاو و گوسفند اهمیت والا بی داشته و بدین خاطر شغل چوبداری نیز در گل‌افشان رونق داشته است. از چوبداران قدیم گل‌افشان می‌توان به این شخصیت‌ها اشاره کرد: روان‌شاد مشهدی پرار رسولی، روان‌شاد مشهدی هدایت تباور، روان‌شاد کربلایی مهرعلی یوسفی، روان‌شاد مشهدی علیرضا خداشناس، حاجی زلفعلی رحمانی، حاجی عبدالعلی رحمانی، حاجی شعبان یوسفی، حاجی جانعلی حسن‌پور، حاجی حبیب قاسمی. امروز نیز کربلایی مراد صالحی در گل‌افشان به چوبداری فعالیت می‌کند. چوبداران گاو را به دو صورت گوشتش و داشتی خرید و فروش می‌کردند. گاوهای آبستن، گاوهای شیری، گوساله‌ها و ورزها (گاوهای نر برای شیار کردن زمین‌ها) از جمله گاوهای داشتی به حساب می‌آمدند. قیمت گاوهای داشتی از گاوهای گوشتش بیشتر و گران‌تر بوده است. رنگ گاو، صدای گاو (در اصطلاح مازندرانی؛ چمِر) و زیبایی گاو در بالا رفتن قیمت گاوهای داشتی تأثیر داشته است. گاوهای گوشتش را برای کشتن (استفاده از گوشت آن) خرید و فروش می‌کردند. چوبداران وقتی گاو را می‌خریدند، علاوه بر پرداخت قیمت گاو، مبلغ ناجیز دیگری (در گذشته پنجاه تومان و صد تومان، امروزه شاید پنج هزار تومان) به خانم یا فرزندان فروشنده گاو پرداخت می‌کردند که به آن رَسَن سَرَی می‌گفتند. رَسَن سَرَی به عنوان شاگردانه به حساب می‌آمد؛ نظیر، پول چایی. چوبداران صبح‌ها می‌رفتند، روبروی بیمارستان رازی قائم‌شهر که پاتوق چوبداران روستاهای مجاور هم بوده، می‌ایستادند و از جدیدترین خرید و فروش و قیمت‌ها باخبر می‌شدند.

## مغازه‌داران گل‌افشان

در قدیم چهارشنبه بازار قائم شهر رونق فراوان داشت. مردان و زنان آبادی در روز چهارشنبه محصولات روستا را برای فروش به بازار می‌بردند و مایحتاج خودشان را از آن جا خریداری می‌کردند. البته در گل‌افشان در دوره‌های مختلف مغازه‌هایی هم وجود داشت که بعضی از اجناس را از آن جا خریداری می‌کردند. از مغازه‌داران گل‌افشان می‌توان به نام‌های زیر اشاره کرد: روان‌شاد حاجی عوضعلی رنجبر، روان‌شاد محمدعلی احمدی، روان‌شاد مشهدی عیسی‌صالحی، روان‌شاد حاجی علی محمد باباپور، روان‌شاد خانعلی حق‌پرست، روان‌شاد داداش صالحی، حاجی شعبان باباپور، حاجی عبدالعلی رحمانی، حاجی رمضان پورمند، حاجی رمضان رسولی، جناب علی اصغری، جناب رشید اسماعیل‌پور، جناب صمد حسن‌پور و... بیشتر کالاهایی که در این مغازه‌ها فروخته می‌شد، عبارت بودند از: قند، شکر، کبریت، چای، نمک، توتم، نفت، شیشه فانوس، فتیله سماور و... شخصی هم از روستای آهنگرکلا به نام روان‌شاد کربلایی ابراهیم عزیزی (۱۳۱۳ - ۱۳۸۵ شمسی) هنگام غروب به گل‌افشان می‌آمد و در کوچه و خیابان گل‌افشان به آرامی صدا می‌زد: «مِرغَنَه، جوْجَه». کربلایی ابراهیم عزیزی مرغ و تخم مرغ و جوجه و خروس و غاز و اردک خریداری می‌کرد. هنوز آواز «مِرغَنَه، جوْجَه» گفتن‌های کربلایی ابراهیم در گوشم طنین‌انداز است. غروب‌ها که می‌شد پیرمردهای گل‌افشان جلوی مغازه روان‌شاد حاجی عوضعلی رنجبر جمع می‌شدند و به صحبت می‌پرداختند.

امروز که نگاه می‌کنم، می‌بینم دست روزگار آن جمع را پریشان کرده و اثری  
از آن معازه هم باقی نمانده است:

در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش

دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش

ناگاه یکی کوزه برآورد خروش

کو کوزه‌گری و کوزه‌خرسون کوزه فروش

(خیام، ۱۳۸۵: ۹۴)

## سپاه دانش در گل‌افshan

کس نبود از راه دانش بی‌نیاز  
راه دانش را به هر گونه زبان  
تا به سنگ اندر همی بینگاشتند  
وز همه بد بر تن تو جوشن است

تا جهان بود از سر آدم فراز  
مردمان بخرد اندر هر زمان  
گرد کردند و گرامی داشتند  
دانش اندر دل چراغ روشن است

(رودکی، ۱۳۷۳: ۵۴)

خیلی از دهات و روستاهای ایران مدييون طرح سپاه دانش روان شاد دکتر پرویز ناتل خانلری هستند. دکتر خانلری، طرح سپاه دانش را برای مبارزه با بی‌سوادی در روستاهای و مناطق محروم کشور پیشنهاد کرده بودند. جناب حسنعلی دارایی قادیکلایی به سال ۱۳۴۲ به عنوان نخستین سپاه دانش گل‌افshan به گل‌افshan تشریف آوردن. از دانش آموزان آن دوره گل‌افshan، خیلی‌ها به مقام‌های دولتی (علمی، نیروی هوایی، نیروی دریایی و...) رسیده‌اند. همه آن‌ها مدييون روان شاد دکتر پرویز ناتل خانلری و جناب حسنعلی دارایی قادیکلایی هستند. چند وقت پیش برای اولین بار در مجلسی به صورت خیلی اتفاقی جناب حسنعلی دارایی قادیکلایی را دیدم. به نزد ایشان رفتم و از خدمات ارزنده فرهنگی ایشان در گل‌افshan تشکر و قدردانی کردم. جناب دارایی قادیکلایی از حال و هوای آن روزگار گل‌افshan و دانش آموزانش برای من تعریف کردند. در دوره‌های بعد معلمان دیگری هم به عنوان سپاه دانش به گل‌افshan آمدند که از آن میان می‌توان به جناب قضاتی، جناب ملک

محمدی، جناب نیکنshan، جناب رضوی، جناب شال فروشان، جناب دیباچ، جناب سربازی و ... اشاره کرد. آن‌ها در گل افshan ساکن می‌شدند؛ مثلاً جناب قضاتی در منزل روان‌شاد حاجی مهدی بیداد مستأجر بود و جناب سربازی در منزل حاجی ابراهیم رسولی. جناب ملک محمدی علاوه بر تدریس، وسائل بدنسازی و تشک کشتی هم آورده بود و جوانان گل افshanی؛ مانند جناب اسفندیار غلامی، جناب حضرت خداشناش و... برای ورزش و تمرین به نزد او می‌رفتند. تابلوی آن روزگار مدرسه گل افshan به این صورت بود: دبستان سپاه دانش گل افshan. بعدها به دبستان هرمز و بعد از آن به دبستان حقیقت گل افshan تغییر نام یافت که الان متأسفانه به علت کم بودن دانش‌آموز، آن را تعطیل کردند. یکی از آرزوهای دیرین من در کسوت معلمی این است که خدا کند بار دیگر دبستان حقیقت گل افshan باز شود و من یک سال به بچه‌های گل افshan الفبای عشق و زندگی بیاموزم. نمی‌دانم شاید آرزوی محالی باشد!

گره از کار فروبسته ما بگشایند	بد آیا که در میکده‌ها بگشایند؟
دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند	اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند
بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند...	به صفائ دل رندان صبوحی زدگان
که در خانه تزویر و ریا بگشایند	در میخانه بیستند خدایا می‌سند

(حافظ، ۱۳۸۱: ۲۷۴)

## فراش باد صبا

زمانی که دانش‌آموزِ دبستان حقیقت گل‌افshan بودم، جناب حسین نصراللهی گل‌افshanی در دبستان ما خدمت می‌کردند و ببابای مدرسه ما بودند. در دوره ما به ببابای مدرسه، فرآش می‌گفتند. جناب نصراللهی انسانی مهربان و فرشته سیرتی بودند. دلسوزی و مهربانی ویژگی بر جسته شخصیت او بود. به نوعی همه دانش‌آموزان گل‌افshanی مدیون او هستند. همه بچه‌ها او را دوست داشتیم و او را دایی صدا می‌کردیم. صبح خیلی زود نسیم‌وار و صبا گونه، آرام وارد مدرسه می‌شدند و عاشقانه به فعالیت می‌پرداختند. هیچ وقت ما خستگی را بر چهره او ندیدیم. آرام و بی سر و صدا بودند. مدرسه را همیشه تمیز نگه می‌داشت؛ مثل یک دسته گل. بعضی وقت‌ها که ما درس نمی‌خواندیم و معلم می‌خواست با ما دعوا کند، او می‌آمد و وساطت می‌کرد؛ از ما قول می‌گرفت که فردا درسمان را خوب بخوانیم. من همچنان از ایشان حساب می‌برم، خیلی برای ما زحمت کشیدند. امروز که معلم هستم می‌فهمم که جناب نصراللهی هم در معلم شدم، نقش مؤثری داشتند. امروز جناب نصراللهی هفتاد و اندی سال دارد و در گل‌افshan دوران بازنیستگی را سپری می‌کنند و روزگار می‌گذرانند. دیر زیاد آن بزرگوار خداوند.

## خدمات خاندان عبدالله پور آهنگر کلایی به گل افشاری ها

خاندان بزرگ عبدالله پور در روستای آهنگر کلایی بیشه سر خاندانی نجیب و بزرگ منش و نژاده به حساب می آیند. این خاندان بزرگ خدمات شایسته ای به گل افشار و گل افشاری ها نمودند که به هیچ روی دست روزگار نمی تواند غبار فراموشی بر روی آن ها بکشد. از آن خدمات ارزشمند می توان به دو مورد اشاره کرد: خدمت نخست: مدیر بزرگوار جناب کربلایی علی عبدالله پور آهنگر کلایی نزدیک به هفده سال در گل افشار برای تعلیم و تربیت دانش آموزان گل افشاری زحمت کشیدند. جناب عبدالله پور سال ۱۳۵۰ شمسی به عنوان سپاه دانش وارد گل افشار شدند و در سال ۱۳۵۲ شمسی سپاه دانش را به دبستان دولتی تغییر عنوان داد؛ از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۶۷ شمسی مدیریت دبستان حقیقت گل افشار را بر عهده داشتند. جناب عبدالله پور در حافظه گل افشاری ها نقشی ماندگار و جاوید پیدا کرده است. بسیاری از گل افشاری ها مدیون ایشان هستند. بنده نیز در فاصله سال های ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۷ شاگرد مستقیم ایشان بودم و بنابر فرموده حضرت امیر که من علمی حرفا فقد صیرنی عبا حلقة غلامی ایشان تا جان در بدن دارم، مایه فخر و مبارکات من است. جناب عبدالله پور در سال ۱۳۸۰ شمسی از اداره فرهنگ بازنشسته شدند و امروز در روستای آهنگر کلا دوران بازنشستگی را سپری می کنند. خدایا به سلامت دارش.

خدمت دیگر خاندان عبدالله پور آهنگر کلایی به گل افشاری ها این بود که نزدیک به سی سال در گل افشار از زمانی که کرايه پنج ریال بوده با مینی بوس

گشت و گذاری در روستای گل افshan قائم شهر ۱۱۳

در جابه جا کردن گل افshanی ها زحمت کشیده اند. جناب علی محمد عبدالله پور، روان شاد اصغر عبدالله پور و جناب محمد رضا عبدالله پور در دوره های مختلف با مینی بوس در گل افshan خدمت کردند.

عبدالله پورها با گل افshanی ها پیوند سببی هم داشتند؛ حاجی صادق عبدالله پور با خانواده روان شاد مشهدی برار رسولی وصلت کرد و شهیدان احمد و محمد عبدالله پور از این خانواده (فرزندان حاجی صادق) بودند. مدیر بزرگوار عبدالله پور نیز داماد خانواده روان شاد سید جبرايل ساداتی است.

## یاران دبستانی من

به نظر می‌رسد از میان دوره‌های تحصیلی از دبستان تا دکتری زیباترین و شیرین‌ترین دوره، دوره دبستان باشد. دوره دبستان دوره خوشی و شور و نشاط و سادگی بوده است. ماندگارترین معلمان در ذهن و خاطر دانش‌آموزان هم، معلمان دبستان هستند. خلاصه همه چیز آن دوره (دبستان) زیبا بود، از مشق نوشتنهای درس جواب دادن‌های آن تا به صدا در آمدن زنگ خانه و دنبال کردن هم‌دیگر در مسیر بازگشت از مدرسه. یاران دبستانی من جناب مجتبی باباپور، جناب ابراهیم حسن‌پور، جناب مولا غلامی، جناب مهدی بابایی، جناب احمد دستیاره، جناب نقی دستیاره و روان‌شاد حسن دستیاره بودند. کلاس اول دبستان بودیم. معلم کلاسمان جناب سیف‌الله شکوه‌مند قادیکلایی بودند. ساعت آخر شده بود. معلم دانش‌آموزی را پای تخته آوردند و گفتند: «بنویس کیف». دانش‌آموز به جای کیف نوشت: کثیف. معلم رو به دانش‌آموزان کرد و گفتند: کیف را غلط نوشت، کدام یک از شما می‌توانید آن را اصلاح کنید؟ هیچ کدام نمی‌دانستیم و همه سر در گربیان فرو بردیم. ناگهان دیدیم از جمع شاگردان روان‌شاد حسن دستیاره دست بلند کردند. روان‌شاد حسن دستیاره چهار سال از ما بزرگ‌تر بودند ولی هم‌چنان در کلاس اول درس می‌خوانند. جناب شکوه‌مند به حسن آقا اجازه دادند که حرفش را بزند. حسن آقا در حالی که با انگشت سبابه دست راست خود به گوشۀ چشم راست خود اشاره می‌کرد، گفت: چشم کیف کور شده است. (مقصود حسن آقا این بود که دانش‌آموز خانه

و گردی حرف فاء را با گج پُر کرده بود). با نظر حسن آقا همه بچه‌ها خنديندند. حسن آقا هم خنديد. حسن آقا دوست خوبی بود ولی متأسفانه در سال شصت و شش که هنوز چهارده بهار از عمر او نگذشته بود، بر اثر بیماری به رحمت خدا رفت. وقتی حسن آقا رفت، پدرش جناب حسین دستیاره در فراق فرزند خون می‌گریست. روزها به باغ می‌رفت و با صدای بسیار سوزناکی حسن را صدا می‌زد.

سال چهارم دبستان بودم و خواهرم فاطمه خانم که الان بهورز درمانگاه گل‌افشان است، در کلاس اول دبستان تحصیل می‌کرد. من و فاطمه خانم بچه‌های دوم و سوم خانواده بودیم و به نوعی دشمن هم، البته تمام دشمنی‌ها از سوی من بود نه آن بیچاره. من هر کاری که در مدرسه می‌کردم، فاطمه خانم زحمت گزارش دادن به پدر و مادر را به جان می‌خرید تا اندکی از اعتبار من در خانواده بکاهد. عرض می‌کردم، سال چهارم بودم و معلم من هم آقای عبدالکریم سیه‌چهره قادیکلایی بودند. روزی آقای سیه‌چهره از همه بچه‌های کلاس، درس پرسید و هیچ کدام بلد نبودیم. آقای سیه‌چهره عصبانی شدند و گفتند: شما را باید ببرم کلاس اول تا بچه‌های کلاس اول به شما آی تنبیل و آی تنبیل بگویند. هیچ یک از بچه‌های کلاس به اندازه من ناراحت نشده بودند، چرا تنها کسی که برادر یا خواهر کلاس اولی داشت من بودم و آبروی من بیشتر در محل خطر قرار گرفته بود. به دنبال راه چاره می‌گشتم تا نجات پیدا کنم. هر چه اشک و آه و ناله بود، ریختیم و کشیدیم و کردیم ولی ثمری نداشت که نداشت. حرف آقای سیه‌چهره همان بود که به کلاس اولی‌ها برویم. داخل کلاس ما یک کمڈ آزمایشگاهی شیشه‌ای بود که وسایل درس علوم داخلش بود. من یک لحظه فکری به سرم زد که بروم و آن کمد را

محکم بگیرم. کُمُد را که گرفتم، مجتبی بابابور هم کمربند مرا گرفت و ابراهیم حسنپور هم آمد، کمربند مجتبی را گرفت. آقای سیه‌چهره هر کاری کردند که ما از کُمُد جدا شویم، نشد که نشد. کُمُد حبل‌المتین ما شده بود، چنان در او چنگ زدیم، کُمُد داشت می‌افتاد ولی ما رهایش نکردیم. آقای سیه‌چهره گفتند: بچه‌ها امروز را بروید بنشینید و فردا از همه شما می‌پرسم. من نفس راحتی کشیدم و به این ضرب‌المثل ستون بهستون فرج است ایمان تازه‌ای پیدا کردم.

## ساده‌دلان به بهشت می‌روند

در حدیثی آمده است که اکثر اهل بهشت انسان‌های ساده‌دل هستند. ساده‌دلی شاید تعاریف متعددی داشته باشد. به نظر بینde زیباترین تعریف ساده‌دلی را باید در بی‌آزاری جست و جو کرد. ساده‌دل کسی است که غباری از او بر دامان کسی ننشسته باشد. بی‌آزاری، رستگاری را به دنبال دارد. دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ که رستگاری جاوید در کم آزاری است (حافظ، ۱۳۸۱: ۹۳)

: و

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن  
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست  
(همان: ۱۰۷)

مادران گل‌افشانی انسان‌هایی با صفا و با محبت هستند. اگر از من بخواهید چند نفر از ساده‌دل‌ترین مادران گل‌افشانی را نام ببرم، به این مادران اشاره می‌کنم و مطمئن هستم شما هم با من هم عقیده هستید. اگر خداوند فرموده است، من در زمین جانشین قرار داده‌ام، جانشینان واقعی خداوند این انسان‌ها بوده‌اند. این‌ها اسطوره‌های صبر و انسانیت و تقوی بودند:

روان‌شاد فاطمه رنجبر (همسر روان‌شاد جعفر باباپور)، روان‌شاد کربلایی‌هاجر (همسر روان‌شاد کربلایی اکبر باباپور)، روان‌شاد نوش‌آفرین (همسر روان‌شاد مُلا حاجی محمدی و مادر حاجی حسن محمدی)، روان‌شاد حاجی زهرا

محمدی (همسر روان شاد سید جبرايل ساداتی)، روان شاد حاجی سکینه نجفی (همسر روان شاد حاجی علی اصغر (آقا جان) نجفی)، روان شاد نوآبه یوسفی (همسر روان شاد برارگل یوسفی)، روان شاد حاجی ننه مار (همسر روان شاد حاجی یوسف یوسفی)، روان شاد آغاننه یوسفی (همسر روان شاد حاجی عوضعلی رنجبر)، روان شاد بیگم محمدی (همسر روان شاد کربلایی احمد قاسمی)، روان شاد فضه طاهری چپی (همسر روان شاد عزیز محسنی)، روان شاد گلستان غفاری (همسر روان شاد نادعلی خدادادی)، روان شاد سیده خانم حسینی (همسر سید ابراهیم ساداتی)، روان شاد سیده خانم ایمانی (مادر روان شاد سید جمال الدین ایمانی)، روان شاد فاطمه غلامی (همسر روان شاد بهرام صالحی)، روان شاد زهرا حق پرست (همسر قدرت الله صالحی)، روان شاد زهرا سلمانی آهنگر کلابی (همسر حاجی حسن صالحی)، روان شاد ماری دستیاره (همسر قربان خوش اندام)، روان شاد جان ننه علیزاده چپی (همسر روان شاد حاجی ماهتابه حبیبی (همسر روان شاد حاجی جانعلی رحیمی)، حاجی باباگلی)، حاجی ماهتابه حبیبی (همسر روان شاد حاجی مهدی بیداد)، حاجی سیده طوبی سیده ننه حسینی (همسر روان شاد حاجی مهدی بیداد)، روان شاد محرم کیانیان (همسر روان شاد حسینی (همسر حاجی حسین بیداد)، روان شاد رمضان امینی) خانم بموندی (بمانی) باباپور (همسر روان شاد سید جمال الدین ایمانی)، خانم خواهر جان عزیزی قادیکلابی (همسر محمد ابراهیم رسولی)، خانم رحیمه یوسفی (همسر جناب یاور یوسفی)، خانم فضه خاتون براری (همسر جناب حسینعلی حسنپور) و ... . خداوند همه آن در گذشتگان را بیامرزد و بر عمر و عزّت زندگان بیفزاید.

همه شما بی تردید قصه موسی و شُبان را از کتاب های درسی گذشته به یاد دارید. موسی و شُبان در این داستان حضرت مولانا نماینده دو نوع

## گشت و گذاری در روستای گل‌افشان قائم‌شهر ۱۱۹

شخصیت می‌باشدند. موسی، نمایندهٔ خشک مقدسانی است که تمام دین را در ظاهر می‌بینند و شُبان، ساده‌دلی است که برای ارتباط با خدای خود به دنبال هیچ آداب و ترتیبی نیست. سخن بسیار معروفی در متون عرفانی وجود دارد که «الطرق الى الله بعد انفس الخلايق»؛ یعنی، راه‌هایی که به سمت خدا ختم می‌شود، به تعداد انسان‌هاست (از هر دلی به سمت خدا راهی هست).  
برستان  
هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید

بلبل به غزلخوانی و قُمری به ترانه  
(بخارایی، ۱۳۵۲: ۲۴۰)

موسی و شُبان در هر عصر و زمانی وجود دارند و لابد در روزگار ما که بیش‌تر از هر زمانی بوی ریا از آن به گوش می‌رسد، بیش‌تر هستند. مادربزرگ مادری من روان‌شاد زهرا حق پرست گل‌افشانی (در گذشته به تاریخ پنجم دی ماه ۱۳۸۴) روزها می‌آمد کنار من می‌نشست و با من صحبت می‌کرد. یک روز بغضش ترکید و گفت: فلان خانم به من گفت که نماز را صحیح قرائت نمی‌کنی و نمازت قبول نیست. دیدم پیرزن خیلی دل‌شکسته شده است. گفتم نه اصلاً این جوری نیست. قضیه اذان بلال و داستان شین و سین را برای او تعریف کردم که به جای أشهد ان لا الله الا الله می‌گفت: أشهد ان لا الله الا الله. دیدم اندکی آرام گرفت.

خون شهیدان را ز آب اولی ترسست      این خطای از صد صواب اولی ترسست  
(مولوی، ۱۳۷۵: ۳۴۶)

مادربزرگ پیرزن آرام و سر به زیر و صبور و ساده دلی بود که کسی کم‌ترین کدورتی از او در دل نداشت.

نام نیکو گر بماند ز آدمی      به کزو ماند سرای زرنگار  
(سعدی، ۱۳۷۶: ۹۱۲)

همیشه معروفیت کسی، دلیل بر بزرگی و برتری او نیست، چه بسا کسانی هستند که در میان مردم حتی نزدیکان و خویشان خود مجھول و گمنامند ولی در آسمان‌ها معروف و شناخته. چرا که مرسوم بود گنج را در خرابه‌ها به ودیعت می‌سپردند و دفن می‌کردند:

گم زه ای، الله اعلم بالعباد	گر نباشی نامدار اندر بلاد
از برای حفظ گنجینه زری است	اندر آن ویران که آن معروف نیست
زین قبیل آمد فرج در زیر رنج	موضع معروف کی بنهند گنج؟
(مولوی، ۱۳۷۸، ۳: ۱۷۵)	

اگر بخواهیم از میان پدران گل‌افشانی هم چند نفر را ذکر کنیم باید از روان‌شاد قنبر رمضانی، روان‌شاد محمود احمدی، جناب حاجی محمد ابراهیم رسولی و ... نام برد.

## اسوار ازل را نه تو دانی و نه من

زندگی صحنهٔ یکتای هنرمندی ماست

هر کسی نغمهٔ خود خواند و از صحنهٔ رود

صحنهٔ پیوستهٔ به جاست

خرم آن نغمهٔ که مردم بسپارند به یاد (ژاله اصفهانی)

سنت الهی چنین حکم کرده است که بشر مدام درحال امتحان و آزمون باشد. خداوند از انسان‌ها با شیوه‌های مختلف آزمون می‌گیرد؛ ثروت به او می‌دهد تا ببیند، چه کار می‌کند؟ ثروت را از او می‌گیرد، تا باز ببیند، چه می‌کند؟ فرزند می‌بخشد، فرزند را می‌گیرد یا اصلاً فرزند به کسی نمی‌بخشد تا ببیند انسان چه می‌کند؟ خوشابه سعادت کسانی که از آزمون‌های خداوند سر بلند بیرون می‌آیند و لب به گله و شکایت باز نمی‌کنند و با تمام وجود به منبع لایزال الهی ایمان دارند؛ همهٔ پدیده‌ها را از جانب او می‌دانند؛ یعنی به قول حضرت مولانا، «هر چه آن خسرو کند شیرین کند» (مولوی، ۱۳۸۱: ۴۳۹).

یک نگاهی بین عوامل‌الناس وجود دارد که خانواده‌ها را با فرزندان آن می‌سنجند و اگر خانواده‌ای فرزند نداشته باشند با دلسوزی و ترخّم به آن‌ها می‌نگرند. این نگاه، نگاه الهی نیست. ما از حکمت خدا بی‌خبر هستیم، به یقین خداوند صلاح کار ما را بهتر از ما می‌داند. شاید فرزند نداشتن برای خانواده‌ای بهتر از فرزنددار بودن آن‌ها باشد. مگر حضرت نوح، پیغمبر خدا نبود؟ چه خیری با داشتن فرزند نافرمان و سرکش دیده است؟

پسر نوح با بدان بنشت خاندان نبوتش گم شد

(سعدي، ۱۳۷۶: ۲۹)

ماندگاري نام انسان بعد از مرگ به خود شخص بستگي دارد، به داشتن فرزند نیست. چه بسا با داشتن فرزند ناصالح، تُف و لعنت به گور پدر و مادر می‌رسد. شخص می‌تواند با رفتار و کردار خوب، نکو نامی از خود به جای بگذارد، این نکونامي کار دهها فرزند را می‌کند:

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش به نکویی نبرند  
(همان: ۱۰۰۶)

خوشبختانه گل افshanی‌هایی که فرزند نداشتند، این بیان سعدی را همانند تابلویی در تمام عمر خود پیش چشم داشتند و خوش‌نامی از خود بر جای گذاشتند. همه گل افshanی‌ها حاجی خانم ماهتابه حبیبی (همسر روان‌شاد حاجی جانعلی رحیمی) را می‌شناسند. من یقین دارم کسی کوچک‌ترین کدورتی از او در خاطر ندارد. حاجی ماهتابه حبیبی در یادها و خاطره‌ها خوش نام می‌ماند: دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ که رستگاری جاوید در کم آزاری است (حافظ، ۱۳۸۱: ۹۳)

گل افshan همانند حاجی ماهتابه حبیبی شخصیت‌های دیگری هم دارد که فرزند نداشتند اما نکونامي داشتند؛ مردم از دست و زبان آن‌ها در امان بودند: مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن

که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست  
(همان: ۱۰۷)

در اینجا به نمونه‌هایی از این افراد اشاره می‌کنیم. خداوند همه آن در گذشتگان را بی‌amarzd و بر عمر و عزّت زندگان بیفزاید:

## گشت و گذاری در روستای گل‌افshan قائم‌شهر • ۱۲۳

- ۱- روان‌شاد مشهدی جعفر باباپور (فرزند غلامرضا و عمومی حاجی شعبان باباپور) و همسر او روان‌شاد فاطمه رنجبر
- ۲- روان‌شاد کربلایی بشیر بردبار و همسر او روان‌شاد کربلایی زیور
- ۳- جناب حاجی محمدابراهیم رسولی و همسر او خانم خواهر جان عزیزی  
قادیکلایی

- ۴- روان‌شاد حاجی زهرا محمدی (همسر روان‌شاد سید جباریل ساداتی)
- ۵- جناب حاجی حسن صالحی (همسران او روان‌شادان حاجی خوبانه رحمانی و زهرا سلمانی آهنگرکلایی بودند). حاجی حسن صالحی در مسیر بالامحله به امامزاده سید ابراهیم بر روی رودخانه (در کا) پُلی ساختند.

نیامد کس اندر جهان کو بماند      مگر آن کز او نام نیکو بماند  
نمُرد آن که مانَد پس از وی به جای      پُل و خانی و خان و مهمان سرای  
(سعدی، ۱۳۷۶: ۲۲۱)

- ۶- روان‌شاد حاجی عباس اسماعیلی (همسر او روان‌شاد جان ننه علیزاده چپی بود)

...و

## ما همه فانی و بقا بس تو راست

ما همه فانی و بقا بس تو راست      ملک تعالی و تقدس تو راست

(نظامی، ۱۳۷۴: ۳)

سنت الهی چنین حکم کرده است، تمام موجودات فانی شوند و تنها ذات حضرت حق است که باقی می‌ماند. هر کسی و در هرجا که باشیم، روزی فرشته مرگ به سراغمان می‌آید؛ برای فرشته مرگ مهم نیست که امروز عید نوروز است یا مجلس عروسی، پیر است یا جوان، بستر راحتی است یا میدان جنگ. بر طاق ایوان فریدون نبشه بود:

جهان ای برادر نماند به کس  
دل اندر جهان آفرین بند و بس  
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت  
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت  
چو آهنگ رفتن کند جان پاک  
(سعدی، ۱۳۷۶: ۲۵)

فرشته مرگ به صورت‌های مختلف ما را دیدار می‌کند؛ شادروان سلمان هراتی شعری دارد به نام «من هم می‌میرم» که بسیار دردآور و شنیدنی است:

من هم می‌میرم  
من هم می‌میرم اما نه مثل غلامعلی  
که از درخت به زیر افتاد  
پس گاوان از گرسنگی ماغ کشیدند  
و با غیظ ساقه‌های خشک را جویدند

چه کسی برای گاوها علوفه می‌ریزد؟

من هم می‌میرم

اما نه مثل گل بانو

که سر زایمان مرد

پس صغراً مادر برادر کوچکش شد

و مدرسه نرفت

چه کسی جاجیم می‌بافد؟

من هم می‌میرم

اما نه مثل حیدر

که از کوه پرت شد

پس گرگ‌ها جشن گرفتند

و خدیجه بقچه‌های گل دوزی شده را

در ته صندوق‌ها پنهان کرد

چه کسی اسب‌های وحشی را رام می‌کند؟

من هم می‌میرم

اما نه مثل فاطمه

از سرماخوردگی

پس مادرش کتری پرسیاوشان را

در رودخانه شست

چه کسی گندم‌ها را خرمن جا می‌آورد؟

من هم می‌میرم

اما نه مثل غلامحسین

از مارگزیدگی

پس پدرش به دره‌ها و رودخانه‌های بی‌پل  
نگاه کرد و گریست  
چه کسی آغل گوسفندان را پاک می‌کند؟  
من هم می‌میرم  
اما در خیابانی شلوغ

در برابر بی‌تفاوتی چشم‌های تماشا  
زیر چرخ‌های بی‌رحم ماشین  
ماشین یک پزشک عصبانی  
وقتی از بیمارستان دولتی بر می‌گردد  
پس دو روز بعد  
در ستون تسلیت روزنامه  
زیر یک عکس  $6 \times 4$  خواهند نوشت  
ای آن که رفته‌ای  
چه کسی سطل‌های زباله را پر می‌کند؟

(هراتی، ۱۳۸۷: ۱۹۶ – ۱۹۷)

فرشتۀ مرگ به صورت‌های گوناگون به دیدار گل‌افشانی‌ها آمده است:  
تصادف: روان‌شادان مسلم یوسفی (در سال ۱۳۶۱ش)، علیجان خوش‌اندام (۱۳۶۱ش)، محرم همسر قربان غلامی (۱۳۶۹ش)، خیرالنساء اصغری مادر حاجی سید‌محسن حسینی (۱۳۵۹ش)، محسن خداشناس (۱۳۸۴ش)، خدابخش صالحی (۱۳۹۲ش) و ... بر اثر تصادف به دیار باقی شتافتند.  
سیل: مهندس سید‌محمد ایمانی در سیل گلستان (۱۳۸۰ش) به رحمت خدا رفت.  
برق: روان‌شاد فاطمه غلامی همسر روان‌شاد بهرام صالحی بر اثر برق گرفتگی (در سال ۱۳۷۰ش) به دیدار حق شتافت.

## گشت و گذاری در روستای گل‌افshan قائم‌شهر ۱۲۷۰

درخت: روان‌شاد فاطمه خدادادی همسر روان‌شاد رضا حسن‌پور (در سال ۱۳۵۳ شمسی) از درخت گردو افتاد و به رحمت خدا رفت. روان‌شاد دادی پدر روان‌شاد حاجی قربان دستیاره نیز از درخت گردو افتاد و به دیار باقی شتافت. روان‌شاد اصغر پاکرو (در سال ۱۳۵۴ ش) هنگام ساخت پل ورودی گل‌افshan سرشاخه درختی به سرشن خورد و به رحمت خدا رفت.

گاو: گاوی از روستای چپی آمد و با روان‌شاد محمد ابراهیم خداشناس (در سال ۱۳۵۵ ش) برخورد کرد. همین سبب مرگش شد. خدایش پیامرزد.

فرشته مرگ زمان و مکان هم نمی‌شناسد؛ روان‌شاد حاجی سید جمال الدین ایمانی در آخرین روز اسفند ۱۳۸۳ به رحمت خدا رفت. روان‌شاد غفار نجفی (با جناق پدر بزرگم کربلایی احمد قاسمی) در سال ۱۳۴۲ شمسی در حمام گل‌افshan به دیار باقی شتافت. روان‌شاد سلیمان خوش‌اندام (در سال ۱۳۷۲ ش) در برگشت از جنگل به خانه پایش لغزید و سرشن به سنگ بزرگی برخورد کرد و به رحمت خدا رفت.

کی، کجا نوبت دیدار ما با فرشته مرگ می‌شود؟ کسی نمی‌داند ولی این را به یقین می‌دانیم، «عاقبت کار آدمی مرگ است» (بیهقی، ۱۳۷۴: ۲۳۲). خداوند همه در گذشتگان را بیامرزد.

## برگ عیشی به گور خویش فرست

کس نیارد ز پس، ز پیش فرست

(سعده، ۱۳۷۶: ۱۷)

رودخانه‌ای از جنگل‌های بالادست گل‌افشان سرخشم می‌گیرد و بعد از پشت سر گذاشتن جنگل‌های زیبا و سرسبز به روستای گل‌افشان می‌رسد. مردم گل‌افشان به آن «در کا» می‌گوینند. در کا از وسط گل‌افشان عبور می‌کند و گل‌افشان را به دو قسمت تقسیم می‌کند. در کا در روزهای بارندگی پُر آب است و گذر از آن امکان ندارد. گل‌افشانی‌ها در گذشته پل‌های چوبی بر روی آن بسته بودند. یک بار هم در کا روان‌شاد باب‌الله بابایی گل‌افشانی را صدها متر با خود برد تا با چاره‌گری بسیار نجات پیدا کرده است. خانه‌پدری ما در کنار در کا قرار دارد. در کودکی یکی از سرگرمی‌های من این بوده است که در روزهای پُرآبی در کا، ساعتها از پشت پنجره به آب خروشان در کا نگاه می‌کردم. در کا برای رفتن شتاب داشت. گاهی اوقات می‌دیدم شاخه‌های درخت برای نجات از کام در کا برای من دست تکان می‌دادند ولی در کا به آن‌ها فرصت نمی‌داد و آن‌ها را با خود می‌پُرد. به قول حضرت علامه طباطبائی:

من خس بی سر و پایم که به سیل افتادم

او که می‌رفت مرا هم به دل دریا برد

(گروه مولفان، ۱۳۸۵: ۷۴)

بعدها گل‌افشانی‌ها به این فکر افتادند که بر روی در کا به شکل امروزین پُل‌های بتنی بینندند. امروز چهار پُل مهم بر روی آن بسته شده است. پُل اول

## گشت و گذاری در روستای گل‌افshan قائم‌شهر ۱۲۹

(ورودی گل‌افshan) و پُل دوم (کنار خانه جناب حسین علی حسن‌پور) را گل‌افshanی‌ها با خودیاری خودشان ساخته‌اند. برای ساخت پُل اول (ورودی گل‌افshan) دچار سانحه شدند و سر شاخه درختی به سر روان‌شاد اصغر پاکرو خورد و به رحمت خدا رفت (در چهارم مهر ۱۳۵۴). پُل سوم (در مسیر بالا محله به امامزاده سیدابراهیم) را جناب حاجی حسن صالحی ساخته است. حاجی حسن، فرزند جسمانی از خود ندارد و این کار او (ساخت پُل) بسیار ستودنی است.

نيامد کس اندر جهان کو بماند  
مگر آن کز او نام نیکو بماند  
نُمُد آن که مانَد پس از وی به جای  
پُل و خانی و خان و مهمان سرای  
(سعی، ۱۳۷۶: ۲۲۱)

پُل چهارم (کنار خانه ما) را پدر عزیزم حاجی حبیب قاسمی بانی شد و بیش از نیمی از هزینه‌ها را هم پرداخت کرده تا پُل را ساخته است. خداوند همه آن درگذشتگان را بیامزد و به همه آن زندگان عمر با عزّت عطا کند.

## پدر مُرده را سایه بر سر فکن

غبارش بیفشن و خارش بکن  
مده بوسه بر رونی فرزند خویش  
بلرزد همی چون بگردید یتیم  
پدر مُرده را سایه بر سر فکن  
چو بینی یتیمی سر افکنده پیش  
الا تا نگرید که عرش عظیم  
(سعی، ۱۳۷۶: ۲۶۷)

دین ما و ادبیات گران‌سنگ ما همه بر محور محبت و مهربانی می‌چرخد.  
برای تمام زوایای پنهان زندگی ما حرف دارند. به ما زندگی انسانی را  
می‌آموزنند. اگر با گوش دل به حرف‌های دین و پند و اندزهای حکیمانه  
شاعران توجه کنیم، به کمال انسانی می‌رسیم. در گل‌افshan نیز همانند جاهای  
دیگر از گذشته پدرانی در جوانی به رحمت خدا رفته و فرزندانی از خود به  
یادگار گذاشتند و این شاید از بزرگ‌ترین آزمون‌های الهی باشد که ما چگونه  
با فرزندان آن‌ها برخورد می‌کنیم؟ در حدیث آمده است که «آن» الیتیم اذا بکی  
إهتَرَ لِهِ الْعَرْشُ؛ یعنی، هر گاه یتیم بگردید، عرش خداوند به لرده در می‌آید»  
(یوسفی، ۱۳۷۲: ۲۷۳). من در اینجا از چند پدر گل‌افشانی که در جوانی به دیار  
باقی سفر کردند، یادی می‌کنم. خداوند همه آن در گذشتگان را بیامرزد.

۱- میرزا محمد فرزند مشهدی ابوالقاسم در سال ۱۲۹۳ در جوانی به سرای  
باقی شتافت. وقتی میرزا محمد از دنیا می‌رفت، همسرش روان‌شاد طاووس  
خداشناس، روان‌شاد جان محمد ابوالقاسمی را در شکم داشت. روان‌شاد جان محمد  
ابوالقاسمی پدر خود را ندیده بود.

گشت و گذاری در روستای گل‌افشان قائم‌شهر ۱۳۱

۲- گلبرار صالحی فرزند مشهدی علیجان وقتی به رحمت خدا می‌رفت،

فرزندش کربلایی قدرت‌الله صالحی چهار پنج ساله بود.

۳- امیر قبادی فرزند محمد علی که در آذر ۱۳۲۳ شمسی دار فانی را وداع

می‌گفت، فرزندش جناب حسین قبادی طفل ده ماهه بود.

۴- دایی جان برادر روان‌شاد مشهدی خانعلی حق‌پرست که به دیار باقی

می‌رفت، فرزندانش حسین و غلام نصرالله‌ی کودک بودند

۵- روان‌شاد اصغر پاکرو که در چهارم مهر ۱۳۵۴ به سرای دیگر می‌رفت،

آقا ابراهیم فرزند او طفل چهل و هفت روزه بود.

۶- سلیمان خوش‌اندام در آبان ۱۳۷۲ در برگشت از جنگل پایش لغزید،

سرش به سنگ بزرگی برخورد کرد و به رحمت خدا رفت، در آن زمان

آقامحمد خوش‌اندام دو سه ساله بود و آقا حاجت خوش‌اندام هم چند ماهه.

۷- مهندس سید‌محمد ایمانی که در سال ۱۳۸۰ در جنگل گلستان با

سیل دچار شد و به رحمت خدا رفت، آقا سید‌ایمان ایمانی او کودک چند ساله

بیش نبود و خواهر آقا ایمان هم در شکم مادر بود و چهره نورانی پدر خود را

نديده بود.

مادرانی هم بودند که در جوانی به رحمت خدا رفته‌اند و فرزند خردسال

داشتند. در اینجا به عنوان نمونه از چند مادر یاد می‌کنم:

۱- خانم زهره یوسفی، دختر روان‌شاد هاشم یوسفی و همسر روان‌شاد

کربلایی میر قاسم حسینی که در مرداد ۱۳۱۵ به رحمت خدا می‌رفت،

فرزندش حاجی سیدرسول حسینی طفل دو ساله بود.

۲- خانم شمس یوسفی، دختر روان‌شاد آفاجان یوسفی و همسر روان‌شاد

کربلایی مختار یوسفی که در سال ۱۳۲۹ شمسی به سرای باقی می‌شافت،

فرزندانش مشهدی یاور و حاجی ابراهیم یوسفی چهار پنج ساله بودند. این

شمس یوسفی یک خواهر دو قلوی دیگر داشت به نام خانم قمر یوسفی که همسر روان‌شاد حسین رحمانی بود و مادر روان‌شادان عشقعلی رحمانی و خوبانه رحمانی (همسر حاجی حسن صالحی). قمر یوسفی هم در جوانی، زمانی که از عمرش بیش از بیست بهار نگذشته بود، دار دنیا را وداع گفت. به روان‌شاد حسین رحمانی می‌توان لقب ذو قمرین داد. چرا که بعدها روان‌شاد حسین رحمانی یک بار دیگر ازدواج کرد، آن هم با شخصی به نام قمر. این قمر دوم خواهر روان‌شاد کربلایی شهپرعلی رنجیر بود.

بیند یک نفس ای آسمان دریچهٔ صبح

بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۶۵)

۳- خانم سیده فاطمه ایمانی، دختر آقا سیدرحمت و همسر حاجی مصطفی محمدی که در سال ۱۳۳۲ش در بیست و هشت سالگی به رحمت خدا می‌رفت، فرزندان خردسال داشتند که جناب مرتضی محمدی که بزرگ‌ترین آن‌ها بود، هفت ساله بود.

۴- خانم فاطمه صغیری خلیلی، دختر محمدعلی و همسر باب‌الله حق‌پرست که در سال ۱۳۴۸ش در بیست و نه سالگی به سرای آخرت می‌شتابت، فرزندش دیرعلی حق‌پرست کودک بود.

روح همه آن بزرگ‌واران شاد و یادشان گرامی باد.

## نارسیده ترنج

به خاک افگند نارسیده ترنج  
هترمند دانیمش اربی هنر  
ز داد این همه بانگ و فریاد چیست  
(فردوسي، ۱۳۷۶: ۱۷۲)

اگر تند بادی بر آید ز کنج  
ستمکاره خوانیمش اردادگر  
اگر مرگ دادست بی داد چیست

از میان مرگها، مرگ جوان کمرشکن‌تر است؛ تحمل آن خیلی سخت‌تر است؛ درد او بی‌درمان است؛ داغ جوان حتی اختیار معصوم را از کف برده است؛ در سرمای زمستان می‌بینی دل جوان از دست داده می‌سوزد؛ عطشی در وجود او قرار دارد که هیچ آبی نمی‌تواند آن را فرو نشاند؛ الهی به حرمت جوانان صحرای کربلا هیچ کس در زندگی داغ جوان نبیند. در گل‌افshan از قدیم نوجوانان و جوانان زیادی به رحمت خدا رفته‌اند و در اینجا به تعدادی از آن‌ها اشاره می‌کنم. امیدوارم در بهشت، همنشین حضرت علی اکبر امام حسین (ع) باشند:

روان‌شاد باباقلی دادستان فرزند روان‌شاد مشهدی غلام دادستان / روان‌شاد جانعلی دادستان فرزند کربلایی علی‌پناه دادستان / روان‌شاد حسن پرویش فرزند روان‌شاد حسین پرویش / روان‌شاد قدمعلی قاسمی فرزند روان‌شاد کربلایی احمد قاسمی / روان‌شاد یارعلی ابوالقاسمی فرزند حاجی حسن ابوالقاسمی / روان‌شاد یزدان صالحی فرزند کربلایی قدرت‌الله صالحی / روان‌شاد مهدی صالحی فرزند جناب فریدون صالحی / روان‌شاد اصغر صالحی فرزند روان‌شاد نظام صالحی / روان‌شاد حسین‌علی نجفی فرزند روان‌شاد حاجی

عباس نجفی / روان‌شاد فرهاد رسولی فرزند جناب سبزعلی رسولی / روان‌شاد حسن دستیاره فرزند جناب حسین دستیاره / روان‌شاد بهمن صادقی فرزند جناب رحمت‌الله صادقی / روان‌شاد حامد غلامی فرزند جناب ابراهیم غلامی / روان‌شاد رمضان یوسفی فرزند روان‌شاد بار گل یوسفی / روان‌شاد افسین یوسفی فرزند جناب غلام یوسفی / روان‌شاد مهدی زحمتکش فرزند حاجی عباس زحمتکش / روان‌شاد سیدمهدی ساداتی فرزند جناب دیر محمدصادق (سیدآقا) ساداتی / روان‌شاد یاسر احمدی فرزند جناب حسن احمدی / روان‌شاد ابوالفضل حسن‌پور فرزند جناب احمد حسن‌پور / روان‌شاد عسکری حق پرست فرزند روان‌شاد حاجی عباس حق پرست / روان‌شاد رضا مهرنسب (نوء دختری جناب مهرعلی رحیمی) فرزند یوسف مهرنسب و... . روحشان شاد.

## این کرامت نیست جز مجنون خرمن سوز را

عقلان خوشه چین از سر لیلی غافلند

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

این کرامت نیست جز مجنون خرمن سوز را

(سعدي، ۱۳۷۶: ۴۴۹)

خانواده‌های حسینی و ساداتی و نیکخو (نیکو) در گل‌افشان از یک خاندان هستند. بزرگ خاندان آن‌ها شخصی بود به نام آقا میراسماعیل که از منطقه پهنه‌کلا به گل‌افشان تشریف آوردن. آقا میراسماعیل دو پسر داشت به نام‌های میررحیم و میرباقر.

میررحیم چهار پسر داشت به نام‌های آقا سیدعلی (خاندان حسینی)، آقا میراعلا (پدر میر محمدعلی نیکخو)، آقا سیدحسین (همان آقا سیدحسین معروف که در سال ۱۳۲۶ش به رحمت خدا رفت و هر ساله برای او در گل‌افشان سالگرد می‌گیرند). و سیدآقا (فرزنده نداشت).

خاندان ساداتی در گل‌افشان فرزندان میرباقر هستند. میرباقر پسری داشتند به نام سیدمحمد که آقا سیدکاظم (پدر روان‌شاد آقا میرعباس و حاجی سیدابراهیم)، آقا سیدحسین (معروف به آقا گدا و پدر روان‌شاد آقا سیدعلی) و آقا رحمت (پدر سیدجلال که ساکن دیو کلا هستند) پسران او (سیدمحمد) بودند. در باورهای مذهبی مردم گل‌افشان کرامت‌های زیادی نسبت به فرزندان آقا میراسماعیل وجود دارد. این کرامت‌ها در بین گل‌افشانی‌ها مشهور و معروف است. می‌گویند که آقا سیدعلی (بزرگ خاندان حسینی) زمانی که نوزاد چهل روزه بود و در گهواره بسته شده بود، دهان به حرف زدن باز کرد و سخن گفت.

## ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی

ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

(حافظ، ۱۳۸۱: ۶۹)

درباره میراعلا هم کرامت عجیبی را نقل می‌کنند. می‌گویند که میراعلا بر اثر بیماری وبا به رحمت خدا رفت. مردم گل افshan رفتند، میراعلا را بر روی تابوت (عماری) گذاشتند و به کنار قبرستان آوردنده وقتی کنار قبرستان، در عماری را برداشتند، با کمال تعجب دیدند که جثازه میراعلا در داخل عماری نیست. تشییع کنندگان با دیدن چنین منظره‌ای از ترس پایه فرار گذاشتند. آری میراعلا را در آسمان‌ها برده بودند:

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوى

در سینه‌های مردم عارف مزار ماست

گل افshanی‌ها درباره میر محمد علی (فرزنده میراعلا) هم کرامت‌هایی را نقل می‌کنند و از آن جمله است که روزی میر محمد علی در نزدیکی‌های دوآب سوادکوه بی‌خبر از همه جا بر روی ریل قطار نشسته بود. در همین زمان قطاری به سمت او می‌آمد. لوکوموتیوران می‌گفت: من دیدم سرعت قطار هر لحظه در حال کم شدن است تا این که قطار به طور کامل ایستاد. وقتی از قطار بیرون می‌رود، می‌بیند سیدی در جلوی قطار روی ریل‌ها نشسته است و او اصلاً قطار به این بزرگی را ندیده بود. لوکوموتیوران با تعجب سر و صورت او را می‌بوسد و بعد به مسیر خود ادامه می‌دهد.

گوهر پاک بباید که شود قابل فیض

ورنه هر سنگ و گلی لولو و مرجان نشود

(حافظ، ۱۳۸۱: ۳۰۸)

گشت و گذاری در روستای گل افshan قائم شهر ۱۳۷۰

از فرزندان روان شاد میر محمد علی دو دختر به نام های سیده نساء و سیده فاطمه در گل افshan زندگی می کنند و مردم گل افshan هم برای آن ها احترام بسیاری قائل هستند.

یکی دیگر از انسان های پاک خاندان آقا میر اسماعیل، آقا سید حسین حسینی فرزند میر رحیم بود. این آقا سید حسین، سید جلیل القدری بودند که گل افshanی ها کرامات فراوانی از ایشان نقل می کنند. از اولیاء الله به شمار می رفت و از معروفان در آسمان ها بودند. آقا سید حسین سال ۱۳۲۶ش به دیار باقی شافتند و او را در حیاط مسجد گل افshan به خاک سپردند. مردم گل افshan هم هر حاجتی داشته باشند به ایشان متول می شوند و هر ساله هم برای ایشان مراسم سالگرد باشکوهی می گیرند. به نوعی همه بیمه آقا سید حسینند:

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه

که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

(همان: ۲۷۸)

بسیاری از گل افshanی ها برای درمان بیماری های خود به آقا سید حسین متول می شوند و به این گفته حافظ ایمان دارند که:

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی باشد که از خزانه غیبم دوا کنند

(همان: ۲۶۵)

مادران گل افshanی در مراسم سالگرد آقا سید حسین به نشانه تبرک یک مشت برنج آن مجلس را بر می داشتند و بر روی کرم ابریشم می پاشیدند تا جد آقا سید حسین حافظ و نگهبان کرم ابریشم آن ها باشد. کسانی که دوران زندگی آقا سید حسین را درک کردند، می گویند: آقا سید حسین پیرمردی سبز چهره و با اندامی لاغر و نحیف بود که همیشه شال سبز به همراه داشت:

دید شخصی فاضلی پُر مایه‌ای  
می‌رسید از دور مانند هلال  
آفتایی در میان سایه‌ای  
نیست بود و هست بر شکل خیال  
(مولوی، ۱۳۷۵: ۶۴)

فصل بهار بود که آقا سیدحسین بهار زمین را رها کرد و به تماشای  
جاودان بهار ملکوت پرداخت. بدون تردید به هنگام کوچ آقا سیدحسین در  
ملکوت غلغله‌ای بود که:

تبستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

آب زنید راه را هین که نگار می‌رسد  
مژده دهید باغ را بوی بهار می‌رسد  
راه دهید یار را آن مَه د چهار را  
کز رخ نوربخش او نور نشار می‌رسد  
چاک شده است آسمان، غلغله‌ای است در جهان  
عنبر و مُشك می‌دمد، سنجق یار می‌رسد  
دونق باغ می‌رسد، چشم و چراغ می‌رسد  
غم به کناره می‌رود، مَه به کنار می‌رسد

(مولوی، ۱۳۸۱: ۳۱۲)

آقا سیدحسین دو فرزند داشتند به نام‌های آقا میراسماعیل و سیده فضه. آقا  
میراسماعیل نام پدربزرگ آقا سیدحسین را به یادگار داشتند و متأسفانه سه  
چهار سال بعد از وفات آقا سیدحسین، ایشان هم به رحمت خدا رفتند. آقا  
میراسماعیل فرزندی نداشتند.

فرزنده دیگر آقا سیدحسین، سیده فضه (همسر روان‌شاد خیرالله بهره‌دار)  
بود. سال ۱۳۸۴ وقتی سیده فضه به رحمت خدا می‌رفت، وصیت کرده بود که  
او را در آغوش پدر جای دهنده، قبر آقا سیدحسین را باز کردن و سیده فضه را  
آرام در آغوش پدر خوابانیدند.

## پیر میخانه عشق

کلاه سبز به سر دارد و مدام در حرکت و تکاپوست. عشق امام حسین(ع) سراسر وجودش را فراگرفته است. با شنیدن نام کربلا بی اختیار اشک از چشم ان او سرازیر می شود و زار زار گریه می کند. پیرمود گل افسانی، حاجی سید جلال حسینی را می گوییم. حدود هشتاد سال دارد و بیش از سی سال است که در مسجد و حسینیه گل افسان با جان و دل خدمت می کند. دنیای حاجی سید جلال همانند دنیای بسیاری از عارفان کتاب تذکره الاولیاء عطار نیشابوری است. بیت زیر از حافظ شیرین سخن گزارشگر حال حاجی سید جلال است

که:

از آستان پیر مغان سر چرا کشیم؟

دولت در آن سرا و گشايش در آن در است

(حافظ، ۱۳۸۱: ۵۷)

او برای رونق و آبادانی مسجد و حسینیه گل افسان همه کار می کند. دیگر مسجد و حسینیه گل افسان خانه اول اوست. تمام هم و غم او در این است که به کارهای مسجد و حسینیه بپردازد. چند سال پیش مریض شد و چند روزی هم در بیمارستان بستری گشت. به عیادتش رفتم. مرا که دید. گفتند: «شب اول که بستری بودم، خواب دیدم، موقع اذان مغرب رفتم مسجد گل افسان. دیدم مسجد خاموش است و یک عده ای در خاموشی دارند نماز می خوانند. خیلی ناراحت شدم». در بستر بیماری هم دلش برای مسجد می تپید. من یقین دارم در این دوران که حاجی سید جلال در مسجد و حسینیه گل افسان خدمت می کند،

چیزهایی از عالم غیب را به او نشان داده‌اند و او بازگو نمی‌کند. یک رمز و رازی در کار او وجود دارد که این چنین گرم و پُر نشاط است:

حافظ جناب پیر مغان جای دولت است

من ترک خاک بوسی این در نمی‌کنم  
(همان: ۴۷۹)

از خداوند بزرگ می‌خواهم که بر عمر و عزّت و جلال حاجی سید جلال حسینی گل‌افشانی بیفزاید. پیش‌تر از حاجی سید جلال، تکیه گل‌افشان خادمان دیگری را هم به خود دیده است که خداوند همه آن‌ها را مشمول رحمت بیکران خود قرار دهد. حدود ده سال روان‌شاد زهرا غفاری (در گذشته به سال ۱۳۵۵ش)، همسر حاجی بابا و مادر روان‌شاد علی اصغر غفاری، در تکیه گل‌افشان خدمت می‌کرد. روان‌شاد زهرا غفاری عروس خانواده حاجی گل‌بابا بود. بعد از روان‌شاد زهرا غفاری، پسرش روان‌شاد علی اصغر غفاری (۱۳۰۹ش) گل‌افشان خدمت کرد. در آن سال‌ها از ازدواج علی اصغر غفاری به مدت هشت سال می‌گذشت ولی فرزند نداشت. شاید خدمات صادقانه خانواده او در تکیه محل بهانه‌ای شده باشد که خداوند فرزندانی با فرهنگ به آن‌ها بخشیده است.

بعد از علی اصغر غفاری، روان‌شاد مشهدی داداش صالحی (۱۲۹۸ - ۱۳۷۲ش) فرزند علیجان به مدت یکی دو سال خادم تکیه بودند. مشهدی داداش صالحی بوقچی گل‌افشان هم بود. برای دعوت مردم به مراسم‌ها در بوق می‌دمید و مردم را آگاه می‌کرد. مشهدی داداش صالحی پیرمرد محاسن سفید با قامتی کوتاه بود. وصیت کرد او را دم در حیاط مسجد (ورودی بالا محله‌ای‌ها) دفن کنند تا مردم مسجدی در رفت و آمد از روی قبر او عبور کنند؛ به سفارش او جامه عمل پوشانند. البته ورودی جدید حیاط مسجد نسبت به ورودی قدیم حدود یک متر تغییر مکان داده است. خداوند همه آن در گذشتگان را بی‌amarzd.

## بالا بلند سبز پوش

یکی از شخصیت‌های برجسته گل‌افshan جناب حاجی سیدمحسن حسینی گل‌افshanی است. آقا سیدمحسن به سال ۱۳۱۱<sup>۱۲</sup> در گل‌افshan به دنیا آمد. پدرش آقا سیدعلی معروف (که مردم گل‌افshan کرامات‌های فراوانی را به او نسبت می‌دهند) و مادرش حاجیه خیرالنسا اصغری (خواهر روان‌شاد شیخ علیجان اصغری) بود. آقا سیدمحسن در پایان بسیاری از مذاہی‌هایش خود را این گونه معرفی می‌کند:

نام من سیدمحسن، باب من سیدعلی و مادرم خیرالنسا  
دارم امید شفاعت از حسین بن علی روز جزا

که یادآور سخن سنایی، شاعر قرن ششم هجری، است:

لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید      مگر از آتش دوزخ بُوَدش روی رهایی  
(سنایی، ۱۳۸۵: ۶۰۴)

آقا سیدمحسن کودک شش ساله بود که از نعمت پدر محروم شد و زود هنگام گرد و غبار یتیمی بر چهره او نشست؛ با سختی‌ها و مشکلات دست و پنجه نرم کرد تا بزرگ شد. آقا سیدمحسن نزد دایی‌اش روان‌شاد شیخ علیجان اصغری به صورت شب درس به فراغیری مقدمات خواندن و نوشتمن مشغول شد. شاید نفوذ معنوی دایی‌اش و شاید هم تربیت معنوی مادرش حاجی خیرالنسا که روضه‌خوان مجالس زنانه گل‌افshan بود، او را به سمت مطالعه کتاب‌های مذهبی و تاریخ اسلام و اشعار مذهبی کشاند و الان نزدیک به شصت سال است که به مذاہی اهل بیت مشغول است. سوز شگفت‌انگیزی در کلام او نهفته است که بر گیرایی و پُرتأثیری آن می‌افزاید.

آقا سیدمحسن، زمانی که ساکن روستای فولادکلا بود، شب عاشورا عزاداران را با پای پیاده به گل افshan می‌آورد. الان هم در روز عاشورا پابرهنه می‌شود و در میان عزاداران گل افshanی حرکت می‌کند و بر سر و سینه خود می‌زند.

آقا سیدمحسن بارها به سفر معنوی مکه و کربلا رفتند. حکایت و حسب حال آقا سیدمحسن بی‌شباهت به دو بیت زیر از منطق الطیر عطار نیست:

قرب پنجه حج به جای آورده بود      عمره عجّری بود تا می‌کرده بود  
خود صلوه و صوم بی‌حد داشت او      هیچ سنت را فرو نگذاشت او  
(عطار، ۱۳۸۳: ۲۸۶)

سیمای آقا سیدمحسن بیشتر به عرب‌ها شباهت دارد؛ قدبند هستند و چهارشانه؛ این اواخر بیشتر شبیه عرب‌ها لباس می‌پوشد؛ یک بار با دشداشه (لباس بلند) تمام سفید ظاهر می‌شود و بار دیگر با دشداشه تمام سبز.

آقا سیدمحسن حدود ۱۵ سال به کار بنایی و نزدیک به ۴۵ سال به کار خرید و فروش و تجارت مشغول بود. بعدها به خاطر آشتفتگی کار تجارت از این کار دست کشید و به خلوت و مطالعه روی آورد.

این اواخر که بیشتر در گل افshan به خلوتشینی و مراقبه مشغول هستند، هنگام اذان ظهر و مغرب به مسجد می‌آیند و اذان می‌گویند و گل افshanی‌ها را به نماز جماعت فرا می‌خوانند. ظهر روز بیست و دوم ماه مبارک رمضان (۱۳۹۲ش) بود که با اذان او به مسجد رفت. بعد از ادائی فریضه نماز با هم نشستیم و از گذشته‌ها با من سخن‌ها گفت. در میان سخن‌هایش سخنی را از حضرت رسول(ص) نقل کردند که خداوند هر کس را دوست داشته باشد، به او سه چیز عطا می‌کند: ۱- شخصیتی دوست‌داشتنی ۲- علم ۳- خلوتی برای عبادت. شاید به خاطر این سخن حضرت رسول(ص) باشد که ایشان آرامش گل افshan را برای خلوت و عبادت خود اختیار کرده است. از حضرت امام جعفر صادق(ع) هم سخنی را نقل کردند که ذکر آن در اینجا برای خوانندگان

## گشت و گذاری در روستای گل‌افشان قائم‌شهر ۱۴۳

محترم خالی از فایده نیست و آن سخن این است؛ اگر در کسی این شش شناخت به صورت کامل باشد، جایش در بهشت است: ۱- شناخت خدا ۲- شناخت شیطان ۳- شناخت حق ۴- شناخت باطل ۵- شناخت دنیا ۶- شناخت آخرت.

در پایان گفت و گو فرمودند که یک موعظه و نصیحت دارند، اگر آن را به کار بیندید به سعادت می‌رسید و آن نصیحت مشفقانه آقا سید‌محسن این بود که «پنج چیز را غنیمت بدانید: ۱- با تمام وجود خدا را دوست داشته باشید (خدا را بیشتر از هر کس و هر چیز دوست بدارید) ۲- تقوی را سرلوحه زندگی خود قرار بدهید ۳- تا زنده هستید، خودتان کارهای آخرت خودتان را راست و ریس کنید (کارهای آخرت خودتان را به فرزندان و دیگران مسپارید) ۴- فعال باشید تا محتاج دیگران نشوید ۵- در زندگی قناعت پیشه کنید تا همیشه داشته باشید.» اینجا بود که متن فارسی حدیثی را در موضوع قناعت خواندن گرفت که «قناعت گنجی است که از بین نمی‌رود» و من متن عربی حدیث و شعری از بوستان سعدی را مناسب با گفتارشان برای ایشان خواندم: «القَناعَةُ مَا لَيَنْفَدُ وَ كَنْزٌ لَا يَفْنِي» (یوسفی، ۱۳۷۲: ۳۶۲).

و:

قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهان گرد را  
(سعدی، ۱۳۷۶: ۳۵۳)

به حیاط مسجد آمدیم و گفتند: ثواب خواندن زیارت‌نامه در زیر آسمان از خواندن آن در زیر سقف بیشتر است. زیارت‌نامه‌ای خواندیم و خدا حافظی کردیم.

## بزرگ مکتب دار گل افshan

وقتی در گل افshan از درس و مدرسه و مکتب سخن به میان می آید، پیرمردان از دانش و سواد و سختگیری های بزرگ مکتب دار گل افshan روان شاد مشهدی عیسی صالحی گل افshanی فرزند علیجان زیاد می کنند. در مکتب مشهدی عیسی شاگردان زیادی حاضر می شدند و مشهدی عیسی برای آن ها قرآن، مختارنامه، گلستان و بوستان سعدی، کلیات خزان الاعشار جوهري و مقدمات ریاضی تدریس می کرد؛ از کلیله و دمنه هم دیکته می گفت. از شاگردان مکتب مشهدی عیسی می توان به جناب حاجی سیدرسول حسینی، جناب شیرزاد غلامی، روان شاد حاجی غلامعلی رزاقی، جناب شیرافکن بیانی، جناب شیخ علی بابایی، روان شاد حاجی نظام محمدی، روان شاد حاجی عباس حق پرست، جناب حاجی عبدالعلی رحمانی و... اشاره کرد. مشهدی عیسی حافظه خوبی هم داشت، بسیاری از داستان های شاهنامه و بیش از نیمی از قرآن و دعا های ماه مبارک رمضان را از بَر بود. پدر مشهدی عیسی که مشهدی علیجان نام داشت، کدخدای گل افshan بود. کدخدايان روستاهای آهنگر کلا و قادیکلا و چپی و گل افshan یک آخوند رشتی را به روستای آهنگر کلا دعوت کردند و او به فرزندانشان درس می گفت. مشهدی عیسی تا کلاس چهارم نزد این آخوند رشتی درس خواند. درس رسمی مشهدی عیسی تا کلاس چهارم بیشتر نبود ولی این همه سواد و دانش را خودش از طریق مطالعه به آن رسیده بود. مشهدی عیسی در مراسم های گل افshan پامنبری

هم می‌خواند. یک عبارتی از ایشان در گل‌افshan نقل می‌کنند که وقتی روحانی می‌خواست به بالای منبر برود، مشهدی عیسی با صدای بلند می‌گفت: نبرد زبانی، نسوزد ایمانی، سه مرتبه قنبروار، بگو یا علی. اکنون پدر بزرگم قدرت‌الله صالحی (برادرزاده روان‌شاد مشهدی عیسی) در مراسم‌های گل‌افshan این شیوه مشهدی عیسی را ادامه می‌دهد و روحانی را به بالای منبر همراهی می‌کند. خوشبختانه دو فرزند مشهدی عیسی، جناب علی صالحی گل‌افshanی و جناب مهدی صالحی گل‌افshanی فرهنگی هستند. مشهدی عیسی در شهریور ۵۷ به رحمت خدا رفته است. روحش شاد و یادش گرامی باد.

## مرد نکو نام نمیرد هرگز

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز

مرده آن اهست که نامش به نکوبی نبرند

(سعدی، ۱۳۷۶: ۱۰۰۶)

یکی از شخصیت‌های برجسته گل‌افshan روان‌شاد حاجی محمدباقر کیانی (۱۲۹۸ - ۱۳۶۴ش) فرزند آقا شیخ جواد بود. گل‌افشانی‌ها بسیار از خدمات حاجی محمدباقر کیانی بهره‌مند شدند. حاجی محمدباقر کیانی یک شخصیت روشنفکر و آینده‌نگر بود. زمین دستان حقیقت گل‌افshan اهدایی ایشان بود. چاه آب آشامیدنی گل‌افshan هم در زمین ایشان حفر شده است. ایشان مرکبات نارنگی و پرتقال و میوه‌های سیب و گلابی را در گل‌افshan رواج دادند. ایشان گل‌افشانی‌ها را به درست کردن باع تشویق می‌کردند. بانی برق رسانی گل‌افshan نیز ایشان بودند که گل‌افشانی‌ها در نیمه نخست سال پنجاه و هفت از نعمت برق برخوردار شدند. ایشان هر جوان گل‌افشانی را که می‌دید، مناسب با احوالش او را نصیحت می‌کرد. در خانه انصاف گل‌افshan هم فعالیت می‌کردند. زمین تکیه پنج تن آل عبا نیز اهدایی ایشان بود. حاجی محمدباقر در پایان عمرش به زیارت سرزمین وحی رفته‌ای و چند هفته‌ای بعد از بازگشت به رحمت خدا رفت. روحش شاد و یادش گرامی باد.

## آخرین منزل هستی، این است

در تعالیم اسلامی آمده است اگر خوشحال هستید به قبرستان بروید و اگر ناراحت هستید باز هم به قبرستان برویله، قبرستان افشاان را متعادل می کنند؛ قبرستان یک نیروی بازدارنده از درازدستی ها و تعلق هاست:

خاک در دیده، بسی جان فرساست	سنگ بر سینه، بسی سنگین است
هر که را چشم حقیقت بین است	بیند این بستر و عبرت گیرد
آخرین منزل هستی، این است	هر که باشی و ز هر جا بررسی
چون بدین نقطه رسد، مسکین است	آدمی هر چه توانگر باشد

(اعتصامی، ۱۳۸۵: ۳۲۰)

مزار شهدای گل افشاان در ابتدای محل قرار دارد و حدود سی و چند سال قدمت دارد. پیشتر مردگان را در حیاط مسجد و زمین های اطراف مسجد به خاک می سپردند. زمین این گورستان جدید (مزار شهدای گل افشاان) اهدایی روان شاد آقا سید کاظم ساداتی گل افشاانی (۱۲۸۰- ۱۳۶۹ش) فرزند آقا سید محمد و پدر آقا سید ابراهیم و روان شاد آقا میر عباس ساداتی است. خود آقا سید کاظم ساداتی نیز در این مزار آرمیده است و بر روی سنگ مزار او نوشته شده است:

ای که بر ما بگذری دامن کشان	از سر اخلاص الحمدی بخوان
همه گل افشاانی ها به نوعی به این مزار دلبستگی دارند، چرا که در این مزار قوم	و خویش دارند. مشهدی ملوس اولادی قادیکلایی (درگذشته به سال ۱۳۵۷ش)
همسر روان شاد مشهدی علی گل بابایی نخستین کسی بود که در این مزار آرام	گرفت. خداوند همه در گذشتگان به ویژه آقا سید کاظم ساداتی را بیامرزد.

## چو ایران نباشد تن من مباد

میهن دوستی و وطن پرستی حسن مبارکی است که انسان های پاک آیین را به دفاع و پاسداری از آن می دارد و با تمام وجود ~~به~~ این گفته فردوسی بزرگ ایمان دارند که «چو ایران نباشد تن من مباد» گل افشاری ها نیز در دوران هشت سال جنگ و بعد از آن با تقدیم شهید و جانباز و آزاده و ایشارگر میهن دوستی و وطن پرستی خود را به اثبات رساندند.

شهداي گل افشار:

- ۱- شهید نصرالله رحیمی گل افشاری فرزند روان شاد قدرت الله رحیمی (حدادی)
- ۲- شهید جعفر پورمند گل افشاری فرزند حاجی عسکری پورمند
- ۳- روحانی شهید علی بیداد (رجایی) گل افشاری فرزند حاجی حسین بیداد
- ۴- دانشآموز شهید افшин بیداد گل افشاری فرزند جناب حسین بیداد که ساکن اصفهان هستند.
- ۵- روحانی شهید ارسلان حق پرست گل افشاری فرزند حاجی علی محمد (نبی الله) حق پرست
- ۶- شهید سیدحسین حسینی گل افشاری فرزند حاجی سید علی اکبر حسینی
- ۷- شهید سید مجتبی حسینی گل افشاری (در اول محرم ۱۳۸۷ در منطقه سراوان سیستان به شهادت رسید) فرزند حاجی سید مصطفی حسینی در کنار شهداي گل افشار، شهیدان ديگري هم هستند که به نوعی با گل افشار و گل افشاری ها نسبت دارند. از آن جمله اند:

## گشت و گذاری در روستای گل‌افshan قائم‌شهر ۱۴۹

- ۸- برادران شهید احمد و محمد عبدالله‌پور آهنگر کلایی (مادر این دو شهید، گل‌افshanی است و دختر روان‌شاد مشهدی برار رسولی گل‌افshanی است)
- ۹- دانشجوی شهید محمدعلی صفری (مادر این شهید گل‌افshanی است و پدر او جناب صفری اصالت سوادکوهی دارد و ساکن روستای فولادکلا است.)
- ۱۰- شهید سعید ابراهیمی (مادر این شهید، گل‌افshanی است و دختر روان‌شاد حاجی محمدباقر کیانی است.)

۱۱- شهید احمد فلاحیان (گل‌افshanی الاصل، ساکن روستای سنگتی)

۱۲- شهید اکبرنیا (گل‌افshanی الاصل ساکن روستای جنید)

آزاده گل‌افshan:

گل‌افshan یک نفر آزاده هم داشته است و آن هم جناب محمد رزاقی است.

جانبازان گل‌افshan:

از جانبازان گل‌افshan می‌توان به افراد زیر اشاره کرد:

۱- جناب سیدحسین ساداتی

۲- جناب رمضان بردبار

۳- جناب نظام بیداد

۴- جناب جانبدار قاسمی

۵- جناب شجاع‌الدین محمدی

و... .

## روحانیان گل‌افشان

گل‌افشانی‌ها مردمی مذهبی هستند و از گذشته برای مقدسات مذهبی ارزش والایی قایل بودند. در زمستان‌های قدیم که جنبا کمر آدم در گل‌افشان برف می‌بارید، برف‌ها را با پارو کنار می‌زدند و به تکیه می‌آمدند و برای امام حسین(ع) عزاداری می‌کردند. روحانیان نیز از قدیم در گل‌افشان از جایگاه والایی برخوردار بودند. روان‌شاد شیخ محمد رحمانی (در گذشته به سال ۱۳۴۴ش) و روان‌شاد شیخ علیجان اصغری (در گذشته به سال ۱۳۵۳ش) از روحانیان قدیم گل‌افشان بودند. زمانی هم روان‌شاد حاجی آقای بابایی را از روستای آهنگرکلای بیشه‌سر می‌آوردند تا در ماه رمضان برای گل‌افشانی‌ها روضه بخواند. حاجی آقای بابایی شب‌ها بعد از روضه در خانه گل‌افشانی‌ها می‌خوابید و بعد از سحری به روستای آهنگرکلا بر می‌گشت.

جناب حاجی سیدرسول حسینی از دیگر روحانیان گل‌افشان بود. دوران تحصیلی ایشان از مکتب روان‌شاد مشهدی عیسی صالحی گل‌افشانی در گل‌افشان آغاز شده و تا حوزه‌های علمیه ساری و کوهستان بهشهر (زیر نظر روان‌شاد آیت‌الله کوهستانی) و مشهد و نجف اشرف و قم ادامه داشته است. چند سالی است که حاجی سیدرسول رحل اقامت در شهر قم افکنده‌اند و دوران بازنیستگی را سپری می‌کنند. جناب دکتر سیدمحمد رضا حسینی گل‌افشانی فرزند آقا سیدرسول هم روحانی هستند. ایشان دکترای علوم قرآن و حدیث دارند و عضو هیأت علمی دانشگاه پیام نور قم هستند و در قم به تحقیق و پژوهش و تدریس در حوزه و دانشگاه اشتغال دارند.

جناب شیخ علی پیمان و روان‌شاد شیخ حسین اصغری و جناب شیخ علی‌اصغر اصغری از روحانیان گل‌افshanی ساکن مشهد بودند. روان‌شاد شیخ حسین اصغری و جناب شیخ علی‌اصغر اصغری از فرزندان روان‌شاد شیخ علیجان اصغری هستند. روان‌شاد شیخ حسین اصغری، صاحب کتاب امدادهای غیبی امام زمان(ع)، در خاک مقدس خراسان به رحمت خدا رفت و در همان جا به خاک سپرده شد. جناب شیخ علی‌اصغر اصغری سال دهم لرنس خارج فقه و اصول را سپری کردند و اکنون به دبیری آموزش و پرورش مشهد اشتغال دارند. در دوره‌های بعدی در دوران جنگ تحمیلی دو روحانی از گل‌افshan به درجهٔ رفیع شهادت نایل آمدند: یکی شهید ارسلان حق‌پرست بود و آن دیگری شهید علی بیداد (مشهور به رجایی).

باز گل‌افshan روحانیان دیگری را هم به خود دیده است که از آن جمله می‌توان به جناب دکتر محمد‌مهدی باباپور، جناب دکتر میرقاسم حسینی، جناب سیدعلی حسینی و جناب محسن صالحی (فرزند جناب غلام صالحی) اشاره کرد. دکتر باباپور دکترای علوم سیاسی دارند و عضو هیأت علمی دانشگاه شهید بهشتی هستند. جناب دکتر میرقاسم حسینی دکتری تخصصی علوم و معارف دارند و عضو هیأت علمی دانشگاه علوم و معارف قم هستند و به درجهٔ امامت جمعهٔ کمیجان و بندهی غربی هم رسیدند.

به تازگی هم دو پسر عموم از نوادگان روان‌شاد حاجی قربان باباپور به نام‌های آقا محسن و آقا محمد‌طاهر ملبس به لباس روحانیت شدند. هم اکنون نیز از گل‌افshan طلبه‌هایی در حوزه‌های علمیه مشغول تحصیل هستند.

از قدیم مجالس روضه‌خوانی زنانه هم در گل‌افshan رونق خاصی داشت. روان‌شاد خانم خیرالنساء اصغری (درگذشته به سال ۱۳۵۹ش)، خواهر روان‌شاد شیخ علیجان اصغری و همسر روان‌شاد آقا سیدعلی حسینی، و روان‌شاد کربلایی

ستاره رحمانی (درگذشته به سال ۱۳۶۱ شمسی)، خواهر روان‌شاد شیخ محمد رحمانی و همسر روان‌شاد حاجی علی‌محمد باباپور، از نوحه‌خوانان قدیم گل‌افشان بودند.

در دوره‌های بعدی روان‌شاد کربلایی مرضیه رحمانی (۱۳۰۷ – ۱۳۸۳ ش)، دختر روان‌شاد شیخ محمد رحمانی و همسر روان‌شاد کربلایی مهرعلی یوسفی، و خانم سیده فاطمه نیکخو در روضه‌خوانی‌های زنانه گل‌افشان نوحه‌خوانی می‌کردند. خانم سیده فاطمه نیکخو تمام نوحه‌ها را لازم حفظ می‌خواند.

از قدیم در شب عاشورا زنان پایین محله گل‌افشان در خانه روان‌شاد کربلایی مهرعلی یوسفی و زنان بالا محله گل‌افشان در خانه حاجی نورعلی باباگلی جمع می‌شدند و به عزاداری می‌پرداختند. به این خانه‌ها در زبان مازندرانی «گت سره» می‌گفتند.

اکنون خانم خدیجه باباگلی، خانم هاجر صادقی، خانم سیده شهربانو حسینی و... در مجالس روضه‌خوانی زنانه گل‌افشان فعالیت می‌کنند. خداوند همه آن درگذشتگان را بیامرزد و به زندگان عمر با عزّت عطا بکند.

## که هر کس عشق ورزد عاقبت محمود می‌باشد

مال کفر و ایمان را نمی‌دانم، همین دانم

که هر کس عشق ورزد عاقبت محمود می‌باشد

(صائب تبریزی، ۱۳۸۷ / ۳ : ۱۵۰۸)

یکی از مقدس‌ترین انسان‌هایی که من به عمر خویش دیده‌ام، روان‌شاد مهندس سید‌محمد ایمانی گل‌افشانی (۱۳۴۴ - ۱۳۸۰ ش) بوده است. انسانی شریف و نجیب و از تبار نیکان. چهره او نورانی بود و مثل آفتاب می‌درخشید. نام خانوادگی ایمانی برآنده او بود. زمانی که من دانش‌آموز سال‌های دوم و سوم راهنمایی بودم، ایشان دانشجوی اقتصاد دانشگاه مازندران بودند. داخل مینی‌بوس کنار ما می‌نشست و ما را نصیحت می‌کرد. ذره‌ای غرور در وجود او نبود. ساده و صمیمی و بی‌آلایش بود. از این که من در دانشگاه در رشته دیری زبان و ادبیات فارسی قبول شدم، خیلی خوشحال شدند و مدام تشویق می‌کردند. سید‌محمد بعد از این که درس دانشگاهی‌اش تمام شد، در برق منطقه‌ای مازندران مشغول خدمت شد. در مرداد ۱۳۸۰ برای انجام مأموریتی عازم خراسان بود که متأسفانه در جنگ گلستان با سیل عظیمی دچار شد. «و پیغمبر ما محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم، گفته است: «تَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْأَخْرَسِينَ الْأَصَمِّينَ» و بدین دو گنگ و دو کر آب و آتش را خواسته است» (بیهقی، ۱۳۷۴ : ۴۱۰).

سیل سید‌محمد را با خود برد. خانواده‌اش دو ماه وجب به وجب خاک گلستان را برای یافتن او گشتند، پیدایش نکردند. تا این که خود سید‌محمد شبی به خواب چند نفر گل‌افشانی آمد و نشانی خود را به آن‌ها گفت:

## نشانی

خانه دوست کجاست؟ در فلق بود که پرسید سوار  
آسمان مکثی کرد.

رهگذر شاخه نوری که به لب داشت به تاریکی شن‌ها  
بخشید.

و به انگشت نشان داد سپیداری و گفت:  
«نرسیده به درخت

کوچه باغی است که از خواب خدا سبزتر است  
و در آن عشق به اندازه پرهای صداقت آبی است.  
می‌روی تا ته آن کوچه که از پشت بلوغ، سر به در می‌آرد،  
پس به سمت گل تنها یی می‌پیچی،  
دو قدم مانده به گل،

(سپهری، ۱۳۸۱: ۳۵۸ - ۳۵۹)

آن‌ها به دنبال نشانی رفتند و پیکر سید محمد را پیدا کردند و به زادگاهش  
گل افshan آوردند. مرگ او باور کردنی نبود. در آن روزها من در دانشگاه شهید  
بهشتی مشغول نوشتتن پایان‌نامه فوق‌لیسانس بودم، پایان‌نامه که تمام شد آن  
را به روح سید محمد تقدیم کردم. روحش شاد و یادش گرامی باد.  
صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را

تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزايد  
(سعدي، ۱۳۷۶: ۶۰۱)

## هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

درس معلم ار بود زمزمه محبتی

تبرستان

جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

(نظیری، ۱۳۷۹: ۳۴)

خوشبختانه گل‌افشانی‌ها در بسیاری از اداره‌ها حضوری فعال دارند؛ در دانشگاه‌ها، اداره فرهنگ، وزارت کشور، بانک‌ها، بیمارستان‌ها، اداره دارایی، ثبت احوال، ثبت اسناد، مجموعه نیروهای نظامی، شرکت‌های نفت و گاز، سازمان زندان‌ها و ... هر کجا هم رفتند، از خودشان خوشنامی به یادگار گذاشته‌اند. از میان وظیفه‌های دولتی، گل‌افشانی‌ها بیشتر فرهنگی هستند. بیش از شصت نفر از گل‌افشانی‌ها در اداره فرهنگ حضور دارند. خانواده‌های یوسفی، رنجبر، باباپور، صالحی، حسینی، ساداتی، کیانیان، کیانی، غلامی، حق‌پرست، پیمان، بهرداد، محمدی، محسنی، قبادی، صفری، حبیبی، نصرالله‌ی، براری، بیانی، خداشناس، اصغری، پورمند، نجفی، غفاری، قاسمی و... از جمله خانواده‌های فرهنگی گل‌افشان هستند. نام پرافتخار دبیر ایثارگر و گران‌قدر روان‌شاد موسی رنجبر گل‌افشانی بر بلندای کارنامه فرهنگیان گل‌افشان می‌درخشد. اگر بخواهیم معلم را تنها در یک کلمه تعریف کنیم، بی‌تردد آن واژه مقدس، عشق است:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

(حافظ، ۱۳۸۱: ۱۷)

در فرهنگ لغت معلم است که واژه‌های عشق، محبت، ایثار، فدایکاری،  
تلاش و ... معنا پیدا می‌کنند:

سایه خورشید سواران طلب رنج خود و راحت یاران طلب  
(نظامی، ۱۳۷۴: ۴۰)

کم نیستند معلمانی که برای دانش‌آموزان حتی از جان خود هم گذشتند.  
روان‌شاد موسی رنجبر گل‌افشانی (۱۳۴۹ - ۱۳۹۰) یکی از این معلمان فدایکار  
است که جان بر سر دلدادگی به معلمی داده‌اند. دبیر رنجبر مدرک لیسانس  
ریاضی از دانشگاه تربیت معلم تهران و فوق لیسانس مدیریت آموزشی داشته‌اند.  
سال‌ها در مدارس و دانشگاه‌ها به تدریس و در اداره آموزش و پرورش قائم‌شهر  
در پست‌های ریاست کارگزینی، ریاست کانون فرهنگی و... به فعالیت پرداخته‌اند.  
سرانجام دبیر رنجبر گل‌افشانی آخرین برج کتاب عمر خود را در تاریخ ۱۸ آبان  
۱۳۹۰ با تصویری از ایثار و فدایکاری در کانون فرهنگی آموزش و پرورش  
قائم‌شهر سرود و رفت. روحش شاد و یادش گرامی باد.

امیدوارم در سال‌های آینده دانش‌آموزان گل‌افشانی بیشتر به این فریضه  
قدس معلمی روی بیاورند تا مشعل‌داران بزرگ فرهنگ و علم و ادب ایران  
زمین گردند.

تا بگوییم و صفر آن رشکِ مَلَک	یک دهان خواهم به پهنانی فلک
روح او سیمرغ بس عالی طوف	ظلُّ او اندر زمین چون کوه قاف
هیچ آن را مقطع و غایت مجو	گر بگوییم تا قیامت نعت او
شرح آن یاری که او را یار نیست	من چه گوییم یک رگم هوشیار نیست

(مولوی، ۱۳۷۹: ۵ / ۲۷۶؛ ۱۳۷۲: ۱ / ۱۴۲ و ۱۵)

## سایهٔ خورشید سواران طلب

چند سالی است که اول محرم برای گل‌افشانی‌ها حس و حالی دیگر دارد چرا که گل‌افشان در اول محرم ۱۳۸۷ ش یکی از عزیزترین فرزندانش را از دست داده است. سیدمحتبی حسینی گل‌افشانی (۱۳۵۶-۱۳۸۷ ش) فرزند جناب حاجی سیدمصطفی حسینی، افسر نیروی انتظامی در اول ماه محرم هم‌منطقهٔ سراوان در استان سیستان و بلوچستان به درجهٔ رفیع شهادت رسید و ده روز زودتر از عاشورا به کاروان عاشورایی پیوست. شهادت سیدمحتبی یک نوع ایثار بود. کوردلان در یک حملهٔ انتحاری با یک ماشین پُر از مواد منفجره وارد پادگان شدند تا جان چندین پرستوی عاشق را بگیرند. سیدمحتبی رفت تا دهان نفر از همکارانش زنده بمانند:

سایهٔ خورشید سواران طلب      رنج خود و راحت یاران طلب  
(نظمی، ۱۳۷۴: ۴۰)

سیدمحتبی وقتی می‌رفت، دختر سه ساله‌ای به نام سیده فاطمه داشت. دختر سه ساله سیدمحتبی دل آدم را به نزد دختر سه ساله کربلا می‌برد. سیدمحتبی را در کنار سقانفار گل‌افشان به خاک سپردند و مزار او اکنون در گل‌افشان مأمونی است که خیلی‌ها برای درمان درد خود به مزار او مراجعه می‌کنند.  
بر سر تربت ما چون گذری همت خواه      که زیارتگه رندان جهان خواهد بود  
(حافظ، ۱۳۸۱: ۲۷۸)

حمید مبشر از شاعران فارسی زبان معاصر برای سنگ مزار سیدمحتبی عارفانه‌ای سروندند:

مانند صبح در شب این بیشه واشده      مثل پرنده از قفس تن رها شدی  
مرثیه خوان قافله کربلا شدی      با جسم پاره گلوی پر از بهار  
روحش شاد و یادش گرامی باد.

## اسحاق کجا رفت؟...

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوى

در سينه های مردم عمارف مزار ماست

از بیست و پنج سال پیش زمانی که پدرم داشتن زندگی اسحاق را برای من تعریف کرد تا به امروز یک جمله سه کلمه ای با یک علامت سوال بزرگ در ذهنم نقش بسته است: اسحاق کجا رفت؟... یک سوال بی جواب!!! اسحاق خوش اندام گل افشاری پیرمرد پنجاه و چند ساله ای بود که در روستای ما گل افشار زندگی می کرد و فرزندی هم نداشت. ساده و زحمت کش بود و سواد قرآنی هم داشت. پدر می گفت: شبها به خانه ما می آمد و قرآن و دعا برایمان می خواند. بعضی با آزار و اذیتش عرصه زندگی را چنان بر او تنگ کردند تا این که اسحاق با خود تصمیم گرفت از خانه و کاشانه و زن و زندگی دست بردارد و به دیاری نامعلوم برود. صبح که داشت می رفت، خانمش به او گفت: داری از شهر بر می گردی، برایم کفش بخر. او گفت: من دارم می روم گُم شوم، دیگر بر نمی گردم. خانمش حرف او را جدی نگرفت. اسحاق حدود چهل و پنج سال پیش رفت، رفت که دیگر بر نگردد. دیگر کجا رفت؟! چه طور با تنهایی خود کنار آمد؟! پایان کار او چه شده است؟! کدام زمین خدا اسحاق را در خود جای داده است؟! کسی نمی داند.

ای پریشان وطن دور از وطن جان باختی

خسته دل آسمیمه سر آزره تن جان باختی

(مصطفا، ۱۳۸۷: ۷۳)

خانمش سال‌ها به انتظار او نشست تا به رحمت خدا رفت. چه طور می‌شود  
یک جفت گوش پیدا نشد تا انسان با او در دل کند؟ چرا کسی اسحاق را درک  
نکرد؟ دلم همیشه تنگِ اوست. بارها برای او گریستم. در کودکی با خود می‌گفتم:  
قیامت حقیقت دارد، چرا تنها قیامت است که می‌تواند اسحاق را پیدا کند.

گرم یادآوری یا نه، من از یادت نمی‌کاهم؛

تو را من چشم در راهم

(یوشیج، ۱۳۸۶: ۷۸۶)

## خدا کنستی آن جا که خواهد برد

خوب شد که خدا، خدایی کردن را بلد است و در امورات به معاون و مشاور نیاز ندارد و الا معلوم نبود چه بلایی بر سرمان فرو می‌ریخت. در گل‌افshan پیرمردی زندگی می‌کرد به نام کربلایی بشیر بردبار که بر روی سنگ مزار او سال ۱۲۸۰ شمسی به عنوان سال تولد نقش بسته است و سال ۱۳۵۰ شمسی به عنوان سال مرگ. کربلایی بشیر فرزند نداشت. بعضی به او سرکوفت می‌زند، چون تو فرزند نداری، زمانی که مردی، مردم خبردار نمی‌شوند تا تو را دفن کنند. جنازه تو روزها بر زمین می‌ماند. پیرمرد ساده‌دل گل‌افshanی به یقین با حرف این جاهلان، دل‌شکسته و رنجیده خاطر می‌گشت. اما غافل از این که: اسرار ازل را نه تو دانی و نه من. کربلایی بشیر سال‌ها در بین مردم زیست تا به هفتاد سالگی رسید. بعداز ظهری در سقات‌الار گل‌افshan مجلس روضه‌خوانی بربایا بود. کربلایی بشیر هم به آن جا رفت. فرشته مرگ نیز به دنبال او وارد این مکان مقدس شد و او در پیش چشم همه در میان مجلس روضه‌خوانی جان به جان آفرین تسلیم نمود. آری کربلایی بشیر فرزندی نداشت اما خدا را داشت. یاد و نام او زنده است و من امروز بعد از چهل و اندی سال بعد از مرگش دارم از او می‌نویسم. روحش شاد.

## اسطورة نظم و انضباط

همه میان سالان و پیران گل افشاری روان شاد مشهدی قربان غلامی فرزند غلام را به یاد دارند. خاندان غلامی از روستای امیر کلای منطقه کسلیان زیرآب بودند که به گل افشار مهاجرت کردند. آن‌ها سه برادر بودند به نام‌های غلام (که پدر روان شادان قربان و داداش و ابراهیم غلامی بود)، یارعلی (که صاحب سه دختر به نام‌های: نوش‌آفرین، همسر روان شاد ملا حاجی محمدی و مادر حاجی حسن محمدی، مادر جانی، همسر روان شاد حاجی بابا کیانی و خواهری (خواهری) همسر مقدم بود) و کربلایی آقابرار (پدر حاجی غلام رضا باباگلی و روان شاد خیرالنساء، همسر داداش غلامی، بود) که به گل افشار آمدند. حال به سر قصه روان شاد مشهدی قربان غلامی برمی‌گردیم. مشهدی قربان انسانی پاک و نجیب بود؛ هم صورت زیبا و هم سیرت خوبی داشت. اهل بخل و حسادت نبود. همیشه به تنها فرزندش جناب شیرزاد غلامی سفارش می‌کرد، وقتی به مزرعه برنج دیگران می‌رسی یا یک ساختمان زیبایی را می‌بینی سه صلوات بفرست. این عمل تو باعث خوشحالی خداوند می‌شود و به کسب و کار تو هم برکت می‌دهد. مشهدی قربان یک کاسب نمونه بود و در کار کشاورزی دقیق و با نظم و انضباط بود. در قدیم که مردم در کارها بیشتر به هم‌دیگر کمک می‌کردند (به اصطلاح محلی کاپری)، مشهدی قربان همان ابتدای صبح نخست پنج دقیقه به کار کاپران نگاه می‌کرد، اگر کار آن‌ها مورد پسند ایشان قرار نمی‌گرفت، از آن‌ها عذرخواهی

می‌کرد و مانع ادامه کار آن‌ها می‌گشت. مشهدی قربان در دوره رضاشاه به خدمت سربازی رفته بود و دوران خدمت سربازی بر شخصیت وی تأثیر ژرفی نهاده و او را انسانی منضبط و دقیق به بار آورده بود. ایشان در دوران پیش از انقلاب در مناسبت‌های مختلف، جوانان سربازی رفتۀ گل‌افشان را جمع می‌کرد و آن‌ها را به صورت منظم صف می‌کرد و رژه می‌برد. در دوران انقلاب نیز ایشان مأمور حفاظت و حراست گل‌افشان بود. یکی از نکات بسیار جالب در زندگی مشهدی قربان این بود که ایشان بعد از دوران سربازی در مجالس وقتی می‌خواست حرف بزند، به صورت فارسی صحبت می‌کرد و بیان قوی هم داشت. پرسش جناب شیرزاد غلامی برای من تعریف کرده بود، وقتی چند نفر داشتند حرف‌های بیهوده می‌گفتند، آن وقت مشهدی قربان عصبانی می‌شدند و می‌گفتند: حرف‌های شما هباء منثورا است. من بعدها فهمیدم که ترکیب هباء منثورا که پدرم به کار می‌برد، یک ترکیب قرآنی است به معنای گرد و غبار پراکنده. مشهدی قربان انسانی مقرراتی و مبادی آداب بود، کوچکترین بی‌آدابی و حرف و حدیث‌های بیهوده را بر نمی‌تاфт و زود از کوره در می‌رفت. همین امر سبب شد تا خیلی‌ها وقتی نام مشهدی قربان بیاید، تندر مزاجی او را به یاد می‌آورند. آدم تندرمzag زود عصبانی می‌شود ولی زود هم خنک می‌شود. مشهدی قربان وقتی عصبانی می‌شد، در پایان عصبانیت وقتی خشم او فروکش می‌کرد، پشیمان می‌شد و حتی شنیدم به گریه هم می‌افتداد. مشهدی قربان در ۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۰ به رحمت خدا رفت و درست نه سال بعد؛ یعنی، باز در ۱۳۶۹ اردیبهشت اما این بار در سال ۱۳۶۹ جناب شیرزاد غلامی به سوگ مادرش مشهدی محروم (خواهر حاجی باری پیمان) نشست. روحشان شاد.

## آراسته به چندین هنر

یکی از چهره‌های به یاد ماندنی گل‌افشان روان‌شاد حاجی مختار یوسفی گل‌افشانی (۱۲۹۴ - ۱۳۶۵ش) فرزند کربلایی یوسف و پدر مشهدی یاور و حاجی ابراهیم یوسفی بود. حاجی مختار آراسته به چندین هنر بود که دانستن آن خالی از لطف نیست. هنر اول حاجی مختار این بود که ایشان به نوعی دندان‌پزشک تجربی گل‌افشان بودند، هر وقت درد دندان به گل‌افشانی‌ها روی می‌آورد به سمت خانه حاجی مختار می‌شتافتند و ایشان دندان آن‌ها را می‌کشید. معروف است که انبر دندان‌پزشکی مُدام همراه حاجی مختار و در جیب جلیقه ایشان بود، فرقی نمی‌کرد در خیابان بوده باشد یا در دشت و صحراء، هر جا به ایشان مراجعه می‌کردند، ایشان از درد دندان آن‌ها را خلاصی می‌بخشید و به یقین به سخن زیر اعتقاد داشت که:

در دهان دار تا بُود خندان      چون گرانی کند بَکَن دندان  
(نصر الله منشی، ۱۳۷۴: ۲۲۲)

هنر دوم حاجی مختار این بود که ایشان در کار نجاری هم مهارت و توانمندی فوق العاده‌ای داشتند و گل‌افشانی‌ها در ساختن خانه و تلیبار از هنر ایشان استفاده می‌کردند. هنر دیگر حاجی مختار این بود که ایشان به زبان آذری تسلط داشتند. دلیل تسلط ایشان به زبان آذری این بود که مُدام به آب گرم اردبیل می‌رفتند و حتی گل‌افشانی‌ها را هم گروه گروه به آن‌جا می‌بردند. حاجی مختار از گل‌افشان به روستای کروا کوچ کرد و تا پایان عمر ساکن آن جا بودند. البته بعد از مرگ، خاک زادگاه‌نشان گل‌افشان ایشان را به سمت خود کشاند و در گل‌افشان آرام گرفتند. روحشان شاد و یادشان گرامی باد.

## نسل حاجی گل بابا

نام نیکو گر بماند ز آدمی      به کزو ماند سرای زرنگار  
(سعده، ۱۳۷۶: ۹۱۲)

نژدیک به نیمی از مردم روستای گل‌افshan از طایفه شخصی هستند به نام حاجی گل‌بابا. خاندان قاسمی، باباپور، دادستان، بابایی، قبادی، غفاری، صالحی، حق‌پرست، یوسفی و... از طایفه حاجی گل‌بابا هستند. حاجی گل‌بابا فرزند پیر نصیرا با حاجی محمود (که فرزند نداشت و به سفر حج مشرف شد و در همان سرزمین مقدس به رحمت خدا رفت) و علی‌میرزا (پدر روان‌شاد مشهدی علیجان صالحی) برادر بود. پسران حاجی گل‌بابا عبارت بودند از:

- ۱- مشهدی ابوالقاسم (بزرگ خاندان قاسمی و قبادی) - ۲- غلامرضا (بزرگ خاندان باباپور) - ۳- باباقی (بزرگ خاندان دادستان) - ۴- حاجی بابا (بزرگ خاندان غفاری) - ۵- شعبان (پدر روان‌شاد گلستان غفاری). دختران حاجی گل‌بابا عبارت بودند از: ۱- حلیمه (همسر روان‌شاد کربلایی یوسف پدر بزرگ روان‌شاد حاجی یوسف یوسفی) - ۲- زبیده (همسر روان‌شاد کربلایی غلام و مادر روان‌شاد کربلایی خانعلی حق‌پرست) - ۳- معصومه (همسر روان‌شاد مشهدی علیجان و مادر روان‌شاد داداش صالحی)

حاجی گل‌بابا انسان مومن و با خدایی بود. معروف است وقتی در جنگل «سنگ‌پل» به دامداری می‌پرداخت، روزی به هنگام گرفتن کره از ماست‌هاش، تمام آن ظرف استوانه‌ای چوبی که معروف بود به «تیلم» تبدیل به کره شد و

## گشت و گذاری در روستای گل‌افشان قائم شهر ۱۶۵

این نشانه‌ای برای او بود که به استطاعت مالی رسیده‌ای و دیدار خانهٔ خدا برای تو واجب گشته است. نزدیک به یک سال طول کشید که با اسب به زیارت خانهٔ خدا رفته بود:

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور  
(حافظ، ۱۳۸۱: ۳۴۴)

نیای بزرگ ما، حاجی گل‌بابا را رسم و آین بر این بوده است، وقتی ماه مبارک رمضان فرا می‌رسید، دید و بازدیدهای او آغاز می‌شد. تمام گل‌افشان را خانه به خانه سر می‌زد. رمضان برای او مثل عید نوروز بود. می‌گفت: این جوری راحت‌ترم. به صاحب خانه زحمت فراهم کردن غذا نمی‌دهم. می‌گفت: نیمه‌های روز، موقع ظهر رمضان در خانه کسی نمانید. شاید صاحب خانه عذر شرعی داشته باشد و روزه نباشد، شما مزاحم او می‌شوید و این کار درست نیست.

امروز یک بخشی از روستای گل‌افشان که خانواده‌های قاسمی، باباگلی و ابوالقاسمی در آن سکونت دارند به «گلباخیل» معروف است. هنوز خانه مسکونی حاجی گل‌بابا در گل‌افشان وجود دارد و آن خانه روان‌شاد جان محمد ابوالقاسمی است. در گذشته گلباخیلیان را عادت بر آن بوده است که شب‌ها زودتر از دیگر مردم آبادی به خواب فرو می‌رفتند. در گل‌افشان یک ضرب‌المثلی بوده است که هنوز دم خروس وارد آشیانه نرفته، گلبا خیلیان به خواب رفته‌اند.

## فرزندان ابوالقاسم

یکی از شخصیت‌های برجستهٔ صد و پنجاه سال اخیر گل‌افshan روان‌شاد مشهدی ابوالقاسم فرزند روان‌شاد حاجی گل‌بابا بود. مشهدی ابوالقاسم شخص باسواندی بود و به بسیاری از جلسات اربابان و مالکان گذشتند که در ساری برگزار می‌گردید، دعوت می‌شد و شرکت می‌کرد. مدام کلیات اشعار جوهری را می‌خواند. مشهدی ابوالقاسم دامدار بزرگ منطقه بود که در جنگل «سنگ‌پل» به دامداری مشغول بود و ۱۳ گالش نزد او کار می‌کردند. مشهدی ابوالقاسم تابستان‌ها دام را به بیلاقات سوادکوه می‌برد. معروف است که ۱۵۰ اسب داشت. اسبان او آزاد و رها در دشت‌ها و مراعت روزتاهای اطراف گل‌افshan می‌چریدند. او ماه به ماه بر روی تپه «آبندون سی» می‌رفت و کف می‌زد و اسبان را به سمت خود فرا می‌خواند. آن‌ها را تیمار می‌کرد و نمک می‌داد. یک روز که سمت اسبان می‌رفت، تصور کرد شخصی با چوخا کنار اسبان او ایستاده است و او تعجب کرد. شب که به خواب رفت، خواب دید شخصی به او می‌گوید: «من شانس و اقبال تو هستم که امروز در کنار اسبان خود دیدی».

مشهدی ابوالقاسم با روان‌شاد غلامرضا (بزرگ خاندان باباپور) برادر بود. مشهدی ابوالقاسم چهار پسر داشت: یکی روان‌شاد مشهدی علی‌گل بابایی بود که سه دختر داشت به نام‌های: ۱- روان‌شاد مشهدی مقدسه همسر جناب علی‌پناه دادستان ۲- حاجی خانم‌گل همسر روان‌شاد نظام صالحی ۳- حاجی سلطان همسر روان‌شاد حاجی نورمحمد قاسمی.

## گشت و گذاری در روستای گل‌افshan قائم‌شهر ۱۶۷

پسر دیگر مشهدی ابوالقاسم، روان‌شاد محمدعلی بود که پدر روان‌شاد امیر قبادی (پدر جناب حسین قبادی و روان‌شاد روجا قبادی)، خانم صغیری قبادی (همسر روان‌شاد داداش صالحی)، روان‌شاد بنی (همسر حاجی برای پیمان و مادر جناب شیخ علی پیمان) و روان‌شاد کلثوم (همسر روان‌شاد آقا عمو بیانی) مادر. بود.

### تبرستان

پسر سوم مشهدی ابوالقاسم، روان‌شاد مشهدی، چهار بود که سه دختر به نام‌های روان‌شاد شهربانو (همسر روان‌شاد هدایت تباور)، روان‌شاد زربانو (همسر روان‌شاد حاجی غلامعلی رزاقی) و روان‌شاد مرمر (همان مشهدی پرپر،

همسر مشهدی علی آقا قاسمی) داشت.

چهارمین پسر مشهدی ابوالقاسم، میرزا محمد بود که پدر روان‌شادان کربلایی احمد قاسمی و جان محمد ابوالقاسمی و حاجی عمه خانم (مادر حاجی نورعلی باباگلی و حاجی حوا همسر روان‌شاد شیرآقا کشتگر) و مشهدی فاطمه (مادر علی پناه و رحیم دادستان) بود.

امروز از میان نوادگان مشهدی ابوالقاسم دو نفر نام او را به یادگار دارند که هر دو بزرگوار کسوت مقدس معلمی را هم بر تن دارند: یکی جناب دیبر ابوالقاسم قبادی گل‌افshanی (فرزنده جناب حسین قبادی) است و آن دیگری جناب دیبر ابوالقاسم قاسمی گل‌افshanی (فرزنده حاج حبیب‌الله قاسمی).

در گل‌افshan علاوه بر خاندان ما (قاسمی) تیره‌ای دیگر به نام قاسمی وجود دارد که با خاندان ما پیوند نسبی ندارند. این خاندان نام خانوادگی خودشان را از روی نام جد خودشان روان‌شاد قاسم گرفتند. روان‌شاد قاسم هم فرزندی داشتند به نام روان‌شاد علی قاسمی که در گل‌افshan در بین پیرمردان به «قاسم علی» مشهور است. می‌گویند روان‌شاد علی قاسمی

هیکل تنومندی داشتند. قبر روان‌شاد علی قاسمی در ایوان مسجد کنونی گل‌افشان قرار دارد. روان‌شاد بابا قاسمی، جناب حاجی عبدالحسین قاسمی، جناب محسن قاسمی و... فرزندان روان‌شاد علی قاسمی هستند. خداوند در گذشتگان این خاندان را هم بیامرزد.

## بعد مردن غم مخور مخفی که در آین عشق...

بعد مردن غم مخور مخفی که در آین عشق  
بلبل و پروانه گیرد پایه تابوت من  
(مخفی، ۱۳۸۱: ۳۲۳)

هر زمان فرجام زندگی نیما یوشیج را می خوانم به یاد پدر بزرگ پدرم  
(روان شاد میرزا محمد) می افتم.  
فرجام کار نیما:

وقتی نیما در سیزدهم دی ماه هزار و سیصد و سی و هشت لب از شعر  
سرودن فروبست و به سرای دیگر شتافت، نخست او را در امامزاده عبدالله  
تهران به خاک سپردن؛ یوش، زادگاه نیما، منطقه‌ای کوهستانی در نور  
مازندران، سی و چهار سال چشم به راه نیما ماند تا این که در سال ۱۳۷۲  
هجری شمسی قبر او را باز کردند و جنازه او را به وطنش انتقال دادند.  
اما پدر بزرگ پدرم (روان شاد میرزا محمد) حدود صد و ده سال پیش زمانی  
که از زندگی او سی بهار نگذشته بود، در سحرگاه هنگام ادای فریضه نماز  
صبح (در رکعت دوم) به سوی معبد پرواز کرد، میرزا محمد وقتی رفت، فرزند  
چهارم او (عموی پدرم؛ روان شاد جان محمد ابوالقاسمی) در شکم مادر بود و  
هنوز به دنیا نیامده بود. میرزا محمد را در گل‌افشان به خاک سپردن. سال‌ها از  
مرگ او گذشت. پدر بزرگم روان شاد کربلایی احمد قاسمی بعدها قبر پدرس را  
باز کرد، استخوان‌های او را با خود به مشهد مقدس برد و در آنجا به خاک

سپرد، میرزا محمد تا آن روز به مشهد نرفته بود. میرزا محمد فرزند ابوالقاسم بود و علاوه بر پدریز رگم روان‌شاد کربلایی احمد قاسمی و روان‌شاد جان محمد ابوالقاسمی، دو دختر هم داشته است: یکی فاطمه نام داشت که همسر مشهدی غلام و مادر حاجی علی‌پناه دادستان بود و آن دیگری عمه خانم (قدس) بود که مادر حاجی نورعلی و حاجی حوا باباگلی (همسر روان‌شاد شیرآقا کشتگر) بود. خداوند همه آن درگذشتگان را بیامزدگان

## مشهدی غلام و پلنگ

هر بیشه گمان مبر که خالی است باشد  
باشد که پلنگ خفته باشد  
(سعذی، ۱۳۷۶: ۲۶)

از گذشته همسایگی گل افshan با جنگل سبب شده بود تا جنگل برای گل افshanی‌ها بسیار خاطره‌انگیز باشد. بسیاری از گل افshanی‌ها در جنگل به فعالیت می‌پرداختند؛ بعضی برای چرای گاو و گوسفند و بعضی هم برای جمع کردن هیزم، خلاصه بهانه‌ای پیدا می‌شد تا گشت و گذاری در جنگل داشته باشند. در گذشته پیرمردی در گل افshan زندگی می‌کرد به نام روان‌شاد مشهدی غلام دادستان. مشهدی غلام فرزند باپاقلی و نوه حاجی گل‌بابا و داماد خانواده میرزا محمد و شوهر خواهرِ کربلایی احمد قاسمی و پدر علی‌پناه و رحیم دادستان بود. مشهدی غلام پیرمرد ساده‌دلی بوده که پدرم بارها از سادگی این مرد با من سخن گفته است. غروب یک روز مشهدی غلام به بهانه‌ای به جنگل گل افshan معروف به ورف‌چال‌سر رفته بود. پلنگی در گوشاهی نشسته بود. مشهدی غلام، پلنگ را با حیوان نه چندان خطرناک دیگر؛ نظیر، جوجه‌تیغی یا روباه اشتباه گرفته بود. به سمت پلنگ حمله‌ور شد. غرور پلنگ اجازه نداد که خاموش باشد. به ناچار به مشهدی غلام حمله‌آورد و مشهدی غلام را چند متر آن طرف تر پرتتاب کرد. دندان‌های زیرین و زبرین پلنگ بر روی سر و زیر فک مشهدی غلام فرو رفته بود. مشهدی غلام به خاطر این حمله پلنگ تا آخر عمر نمی‌توانسته است، بعضی از حرف‌ها را درست تلفظ کند. روحش شاد.

## وقتی برق آمد، او رفت

نیمه نخست سال پنجاه و هفت بود که خدمت جهانی ادیسون به گل‌افشان رسید و گل‌افشانی‌ها هم صاحب روشنایی برق شدند. در آن زمان روان‌شاد حاجی رحمت یوسفی در بستر بیماری آرمیله بود و لحظه‌های آخر عمر این جهانی را سپری می‌کرد. نمی‌دانم به ذهن کدام گل‌افشانی خوش فکر رسیده که پیشنهاد داده بود، اولین چراغ را در خانه حاجی رحمت روشن کنند. این کار را کردند. حاجی رحمت برق را دید و به رحمت خدا رفت. الهی خانه آخرت حاجی رحمت و فرزند او روان‌شاد مشهدی محمدحسین و همسر مشهدی محمدحسین، روان‌شاد حاجی وجیهه قاسمی، هم روشن گردد. عمومی دارم هفتاد و چند ساله، بازنشسته کارخانه نساجی قائم‌شهر، به نام حاجی داود قاسمی. چند وقت پیش مرا دید و گفت: هر روز صبح دو رکعت نماز قضا برای ادیسون می‌خوانم که دنیا را از تاریکی و ظلمت به در آورد. برایم خیلی جالب بود.

## حاجی ننه‌مار یوسفی؛ مادری هنرمند

یکی از زنان هنرمند گل‌افشان، روان‌شاد حاجی ننه‌مار یوسفی (۱۳۷۵-۱۲۹۸ش) بود. حاجی ننه‌مار دختر روان‌شاد کربلایی عبدالله یوسفی و همسر روان‌شاد حاجی یوسف یوسفی بود. کربلایی عبدالله یوسفی دو دختر داشت؛ یکی حاجی ننه‌مار بود و آن دیگری روان‌شاد آغاننه یوسفی (۱۳۶۹-۱۲۹۲ش) همسر روان‌شاد حاجی عوضعلی رنجبر (۱۳۷۳-۱۲۹۸ش) بود. پس روان‌شادان حاجی یوسف یوسفی و حاجی عوضعلی رنجبر با جناق هم بودند. بعدها این دو خانواده باز به هم نزدیک‌تر شدند. پسر حاجی عوضعلی رنجبر به نام حاجی آقاجان با دختر حاجی یوسف یوسفی به نام حاجی امناز (پسرخاله و دخترخاله) ازدواج کردند. در گذشته این ازدواج‌های فامیلی بیش‌تر دیده می‌شد که برای تحکیم پایه‌های خانوادگی خیلی مناسب بود. متأسفانه امروز تفکر نادرست مرغ همسایه غازه، جوان‌ها را به ازدواج با غریبیه‌ها کشانده است و این امر در فروپاشی بنیان خانواده‌ها نقش پررنگی دارد. حاجی ننه‌مار و آغاننه هر دو از زنان ساده‌دل گل‌افشان بودند. حاجی ننه‌مار آراسته به چندین هنر بود. سواد قرآنی داشت. خیاط زبردستی بود. برای من دو پیراهن در یک زمان در اندازه‌های مختلف دوخت، من سال‌ها از این دو پیراهن او استفاده کردم. بهترین کارهای نساجی گل‌افشان و رنگرزی پارچه‌ها را به او نسبت می‌دهند. می‌گویند دیوارهای سنگ‌چین (سنگ‌چینه) گل‌افشان پیشنهاد او بود. برای هم سطح‌سازی و صاف کردن شالیزارهای گل‌افشان پیشنهاد داده بود تا لوش

(وسیله‌ای که در اثر بافت و ترکیب شاخه‌های کوچک درخت با چوب‌های نازک و کوچک حدود یک متر و نیم حاصل می‌شد) بسازند. خدایش بیامرزد. حاجی ننه‌مار و همسرش روان‌شاد حاجی یوسف یوسفی دختر عموم و پسر عموم بودند. حاجی یوسف فرزند روان‌شاد مسلم یوسفی بود. وقتی که حاجی یوسف خیلی کوچک بود، روان‌شاد مسلم یوسفی در بازگشت از سفر زیارتی مشهد به رحمت خدا رفت و در مسیر به خاک سپرده شد. کربلایی عبدالله عمومی حاجی یوسف، سرپرستی او را بر عهده گرفت. وقتی حاجی یوسف بزرگ شد، کربلایی عبدالله دختر خود ننه‌مار را به عقد او درآورد. حاجی یوسف انسان شریفی بود. ساخت یک مسجد قدیمی را در گل‌افشان به حاجی یوسف نسبت می‌دهند. حاجی یوسف وقتی عیالوار شد، اسم پدرش مسلم را بر روی یکی از پسرانش گذاشت. متأسفانه این فرزندش حاجی مسلم یوسفی معروف به حاجی آقادادش (۱۳۱۴ - ۱۳۶۱ش) در چهل و هفت سالگی بر اثر تصادف به رحمت خدا رفت. نام خود حاجی یوسف یادگار نام پدر بزرگش کربلایی یوسف بود که در ۱۳۰۶ش به رحمت خدا رفت. وقتی حاجی یوسف در سال ۱۳۸۴ش از دار دنیا رفت، او را در حیاط مسجد گل‌افشان در داخل قبر پدر بزرگش کربلایی یوسف آرام دادند. کربلایی یوسف داماد حاجی گل‌بابا بود. درباره کربلایی یوسف نکته‌ای در خاطر دارم که دانستن آن خالی از لطف نیست. می‌گویند در گل‌افشان وبا و طاعون آمده بود. مردم روستا را رها کردند و به زمین‌های زراعتی خود پناه بردند. وقتی کسی هم بر اثر بیماری وبا جان می‌سپرد، مردم از ترس این که مبادا به وبا و طاعون گرفتار شوند، در تشییع جنازه شرکت نمی‌کردند. کربلایی یوسف وقتی می‌شنید کسی بر اثر بیماری وبا و طاعون به رحمت خدا رفت، بدون هیچ نگرانی و ترسی می‌رفت، جنازه را کفن می‌پوشید و دفن می‌کرد. خدا همه آن درگذشتگان را بیامرزد.

## تُرب بازار شیرین است

بعضی از ضربالمثل‌ها رنگ و بوی بومی و محلی دارد و دهان به دهان و سینه به سینه در منطقه‌ای خاص می‌گردد. انسان‌هایی که باعث به وجود آمدن این ضربالمثل‌ها شدند به رحمت خدا رفتند ولی این ضربالمثل‌ها همچنان در بین مردم رواج دارند. ضربالمثلی در گل‌افشان رواج دارد با این عنوان (با دستور زبان مازندرانی): بازار تَرب شیرین است. این ضربالمثل معادل ضربالمثل مرغ همسایه غاز است، می‌باشد. ضربالمثل بازار تَرب شیرین است را در گل‌افشان به روان‌شاد کربلایی محمود بیداد (در گذشته به سال ۱۳۵۵ش) نسبت می‌دهند. تُرب (همان تَرب به زبان مازندرانی) از قدیم در گل‌افشان فراوان بود. ظاهراً روان‌شاد کربلایی محمود بیداد هر زمان از باغ خود تُرب می‌کند و به خانه می‌آورد. اهل خانه به او می‌گفتند: تُرب باغ ما قشنگ نیست. از بازار تُرب بخر. کربلایی محمود برای این که اشتباه آن‌ها را به آن‌ها گوشزد کند. غروب سه‌شنبه که از باغ بر می‌گشت، چند تا تُرب کند و آورد داخل حیاط جایی آن‌ها را پنهان کرد. فردا چهارشنبه بود و چهارشنبه بازار آن معروف. کربلایی محمود هم به چهارشنبه بازار رفت. در برگشت وقتی به داخل اتاق می‌رفت، تُرب‌های دیروزی را برداشت و با خود به داخل خانه برد و وانمود کرد که من امروز از چهارشنبه بازار برای شما تُرب خریدم. اهل خانه هم می‌خوردند و می‌گفتند: ببینید تُرب بازار چه قدر شیرین است! در پایان هم کربلایی محمود حقیقت ماجرا را برای اهل خانه تعریف کرد که تُربی

را که امروز نوش جان کردید همان تُرب باغ ما بود. خداوند کربلایی محمود بیداد و همسرش روان‌شاد زلیخا خلیلی (در گذشته به سال ۱۳۵۰ ش) را که در به وجود آوردن ضربالمثل بازار تُرب شیرین است، نقش داشتند بیامرزد.

غرض نقشی است کز ما باز ماند  
که هستی را نمی‌بینم بقایی  
کند در کار درویشان دعایی  
مگر صاحبدلی روزی به رحمت

تبرست (سعدی، ۱۳۷۶: ۲۲)

## به یاد روی شیرین

بیستم تیر هزار و سیصد و نود و یک که لازمالن انتظار بیمارستان نیمه  
شعبان ساری منتظر به دنیا آمدن امیر فرهنگ قاسمی گل‌افشانی بودیم، دلم  
یک دفعه به سمت گذشته حرکت کرد، آن زمانی که پزشکی مثل امروز  
پیشرفت‌هه نبود و امکانات در حد و اندازه امروز وجود نداشت. دلم به حال مادرانی  
سوخت که تمام دوران بارداری را همچون روزهای عادی و معمولی در مزرعه  
دوشادوش همسران خود، کار می‌کردند و چه بسا اتفاق می‌افتد فرزند را در  
همان مزرعه و یا در مسیر مزرعه به دنیا می‌آوردن، نه دکتری نه اتاق عملی.  
در گل‌افشان دو نفر قابله خدمت می‌کردند، یکی روان‌شاد خانم شیرین  
شکرقدی (همسر روان‌شاد حاجی یارمحمد پرانداخته) بود و آن دیگری  
روان‌شاد خانم بزرگ شیرمحمدی (همسر روان‌شاد خان آقا صفری) که بیش‌تر  
سی تا پنجاه ساله‌های گل‌افشان با هنرنمایی آن‌ها به دنیا آمده‌اند. شیرین  
خانم از خانم بزرگ قدیمی‌تر بود. بسیار اتفاق می‌افتد که نیمه‌های شب درد  
زادن مادران را فرا می‌گرفت، یکی از مردان خانواده (خانواده گسترده) فانوس  
به دست می‌گرفت و در تاریکی شب به سمت خانه شیرین خانم به راه  
می‌افتد. بعضی وقت‌ها تاریکی شب در مسیر خانه شیرین خانم مشکلاتی را  
هم به بار می‌آورد، در مسیر خانه شیرین خانم رودخانه‌ای وجود داشت که پُلی  
بر روی آن بسته نبود، در شب‌های بارندگی باید به آب می‌زندند:

شبِ تاریک و بیمِ موج و گردابی چنین‌هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها؟

(حافظ، ۱۳۸۱: ۱)

حتماً می‌خواهید بدانید در به دنیا آمدن من کدام بزرگوار نقش داشتند؟

درست حدس زدید، از عنوان (به یاد روی شیرین) مشخص است که شیرین

خانم نقش داشتند. خداوند این دو بزرگوار را به خاطر شان‌ها خدمت ارزنده در

گل‌افشان بیامرزد.

## پزشک دهکده

سال هشتاد و یک بود که درمانگاه گل افshan شروع به کار کرد. زمین درمانگاه را دو برادر به نام‌های جناب سید علی اکبر حسینی گل افshanی و جناب سید زمان حسینی گل افshanی به بهداشت و درمان اهدا کردند. خوشابه سعادتشان. دانشگاه علوم پزشکی مازندران نیز از خانم‌های تحصیل کرده گل افshanی برای انتخاب بهورز آزمون گرفت. خواهرم سرکار خانم فاطمه قاسمی گل افshanی در آزمون مقام اول را کسب کردند؛ دو سال در شبکه بهداشت قائم‌شهر به همراه بهورزهای دیگر روستاهای قائم‌شهر آموزش بهورزی دیدند و در سال هشتاد و یک به عنوان بهورز گل افshan شروع به خدمت کردند. در این ده دوازده سال که خواهرم در گل افshan بهورز هستند، دو بار در سال‌های ۸۷ و ۸۹ به عنوان بهورز نمونه قائم‌شهر انتخاب شدند. امیدوارم که همیشه موفق و موید باشند. فاطمه خانم علاقمند کار بهورزی است و به نوعی پزشک دهکده به حساب می‌آیند. این که به او پزشک دهکده گفتم، حکایتی است شنیدنی که بارها به شوخی به او گفتم، خواهر جان! حکایت تو همان حکایت طبیعی است که داستان او بارها در متون کلاسیک آمده است، طبیعی که وقتی به کنار قبرستان می‌رسید، چهره خود را با گوشة آستین می‌پوشانید. گفتند: چرا چنین می‌کنی؟ جواب داد: از مردگان این قبرستان خجالت می‌کشم که همه بیماران من بودند و با شربت من روانه قبرستان شدند. حال قبرستان روستای گل افshan هم در مسیر درمانگاه گل افshan است و فاطمه خانم هر بار که از کنار آن عبور می‌کند، چهره خود را با چادر می‌پوشاند تا شرمنده مردگان نشود.

## شام آخر پدربزرگ

پدربزرگم روان شاد کربلایی احمد قاسمی گل افشاری، مثل همه پدربزرگ‌ها دوست‌داشتنی بود. چون پدرم فرزند آخر خانواده بود، در مخانه پدربزرگ زندگی می‌کردیم. پدربزرگ انسانی شوخ طبع و مردم دوست بود. در جوانی پدر خود (میرزا محمد) را از دست داده بود. سال چهل و هشت فرزند جوانش روان شاد قدمعلی را هم از دست داد و بدین خاطر غمی بزرگ بر قلب او سنگینی می‌کرد. برای آرام یافتن خود همیشه روضه علی‌اکبر امام حسین(ع) را می‌خواند. به او آقا شیخ احمد هم می‌گفتند. شیفتگی به حضرت علی‌اکبر امام حسین(ع) سبب شد که وقتی من دنیا آمدم نام مرا علی‌اکبر نهاد و من امروز نام علی‌اکبر را از او به یادگار دارم. پدربزرگ هرجا می‌رفت، من نیز با او بودم. مرداد ماه شصت و هفت فرا رسید. من کلاس پنجم دبستان را تمام کردم. آفتاب عمر پدربزرگ به زردی گرایید و در حال غروب بود. بیماری سلطان بی‌طاقت‌ش کرده بود. از روزها پیش او را به سمت قبله خوابانده بودند. شام آخر فرا رسید. همسایگان ما که همه از خویشان ما بودند، جمع شدند. من زار زار می‌گریستم. حاجی علی‌پناه دادستان که خواهرزاده پدربزرگ می‌شدند، گفتند: بچه‌ها را ببرید اتاق دیگر. در اتاق کناری با گریه و زاری خوابیم بُرد. خواب دیدم که پدربزرگ خوب شده است. صبح که بیدار شدم به سمت پدربزرگ رفتم. پتو روی سرش کشیده بودند. پدر گفت: پدربزرگ خوابیده است. اول نفهمیدم که چه شد؟! بعد وقتی دیدم مردم می‌آیند و فاتحه می‌خوانند. تازه فهمیدم که ... .

## حکایت درخت انجیر

وقتی بچه بودم، هر روز با پدربزرگم روان شاد کربلایی احمد قاسمی گل افشاری به باغ می‌رفتم. در این باغ درخت‌های گوناگون باز توت، آلوچه، انگور و پرتقال وجود داشت. در آن میان درخت انجیری بود که حکایت او با همه درخت‌های باغ فرق می‌کرد. آن درخت انجیر تنها یادگار عمومیم روان شاد قدملی قاسمی گل افشاری بود که شمع وجودش در جوانی به سال هزار و سیصد و چهل و هشت در هیجده سالگی به خاموشی گرایید. عمو این درخت انجیر را کاشته بود و به گونه‌ای بوی عمو را می‌داد. پدربزرگ روزها، ماهها و سال‌ها در زیر آن درخت نشست و زار زار گریست. عمومیم چوبان بود، چوبان عاشقی که به قول سلمان هراتی:

من همان شبان عاشقم  
سینه چاک و ساکت و غریب  
بی تکلف و رها  
در خراب دشت‌های دور  
در پی تو می‌دوم  
ساده و صبور  
یک سبد ستاره چیده‌ام برای تو....  
(هراتی، ۱۳۸۳: ۱۲۷ - ۱۲۸)

وقتی عمومیم به بیلاق آن جهانی کوچ کرد. مردم روستای گل افshan در رثای او خون گریستند. من شنیدم حدود دو سال در روستا هیچ جشن عروسی

بریا نشد. مرگ او باورکردنی نبود. همه از تنومندی‌ها و پهلوانی‌های او سخن می‌گفتند. روزگار است و با همه رنگارنگی‌هایش! چه می‌شود کرد؟ به یاد براعت استهلال حکیم ابوالقاسم فردوسی در آغاز داستان رستم و سهراب افتادم که:

به خاک افگند نارسیده ترنج  
هنرمند دانیمش اربی هنر  
و داد این همه بانگ و فریاد چیست  
بدین پرده اندر تو را راه نیست  
به کس بر نشد این در راز باز  
چو آرام یابد به دیگر سرای  
ندارد ز برننا و فرتوت باک  
بر اسب فنا گر کشد مرگ تنگ  
چو داد آمدش جای فریاد نیست  
یکی دان چو اندر بُدن نیست برگ...

(فردوسی، ۱۳۷۶: ۱۷۲)

مادربزرگم روان شاد مشهدی بیگم محمدی گل‌افشانی در فراق فرزندش فلچ شد و تا سال شصت و سه که به رحمت خدا می‌رفت، چون ابر در بهاران می‌گریست. راجع به روزگار پُرغصّه بعد مرگ عمومیم از پدرم دو نکتهٔ تلخ شنیدم. پدر می‌گفتند: وقتی عمو رفت، ما گوسفندانش را فروختیم ولی تا شش ماه هر روز (مثل گذشته) ناهار درست می‌کردیم، با عمو یعقوب به جنگل می‌رفتیم و گریه کنان عمو قدم را صدا می‌زدیم که بیا برای تو ناهار آوردیم ولی افسوس و صد افسوس دیگر از جنگل هیچ جوابی شنیده نمی‌شد.

پدر می‌گفتند: وقتی عمو رفت، بارها دیدم که مادربزرگ روزها در ایوان خانه می‌نشست. ناله و زاری می‌کرد. وقتی او ناله و زاری می‌کرد، از چشم

اگر تند بادی بر آید ز کنج  
ستمکاره خوانیمش ار دادگر  
اگر مرگ دادست بی داد چیست  
از این راز جان تو آگاه نیست  
همه تا در آز رفته فراز  
به رفتن مگر بهتر آیدش جای  
دم مرگ چون آتش هولناک  
در این جای رفتن نه جای درنگ  
چنان دان که دادست و بیداد نیست  
جوانی و پیری به نزدیک مرگ

گشت و گذاری در روستای گل افshan قائم شهر ۱۸۳

سگ گله عمو که حالا دیگر گله‌ای در کار نبود تا به جنگل ببرد، اشک جاری می‌شد و با صدای غمناکی غصه خود را نشان می‌داد.

چند سال پیش وقتی داشتند حیاط مسجد روستای گل افshan را تعمیر می‌کردند، پدر به من گفتند: یک شعر خوب انتخاب کن تا ما بر روی سنگ جدید مزار عمو بنویسیم. من این رباعی خیام را پیشنهاد کردم که:

ای چرخ فلک خرابی از کینه توست      بیداگیری شیوه دیرینه توست  
ای خاک اگر سینه تو بشکافند      بس گوهر قیمتی که در سینه توست  
(خیام، ۱۳۸۵: ۶۸)

## خدا انسان به قدرت آفریده است

پدر بزرگِ مادری من، جناب قدرت‌الله صالحی گل‌افشانی (متولد سال ۱۳۰۴ش) یکی از شخصیت‌های به یادماندنی گل‌افشان است. چهار پنج ساله بود که پدرش روان‌شاد گل‌بار صالحی را از دست داد و زود هنگام غبار یتیمی بر چهره او نشست. با سختی و مشکلاتِ جان‌فرسا دوران کودکی را پشتسر گذاشت؛ به جوانی که رسید دامادِ خانواده روان‌شاد مشهدی خان‌علی حق‌پرست شد. همیشه از سختی‌های دوران یتیمی خود با من سخن می‌گوید. وقتی از آن دوران می‌گوید، دست را آهسته آهسته بر پیشانی خود می‌کوید. پدر بزرگ، انسانی بسیار منظم و آداب دان است؛ با وقار راه می‌رود؛ عادات منحصر به فرد دارد؛ همیشه تسبیح و دستمال در جیب دارد؛ منظم لباس می‌پوشد؛ بدون نگریستن به آینه از خانه بیرون نمی‌رود؛ هیچوقت حتی در سرما دست در جیب نمی‌گذارد و از این حالت به شدت متنفر است؛ بسیار سحرخیز است؛ بیشتر شبیه ارتشی‌هاست. بسیار رفیق دوست و مهمان‌نواز و سفره‌دار است؛ برای دوستان و مهمانان حاضر است حتی جان خود را بدهد؛ در بیشتر روستاهای کیاکلا، سوادکوه و کیاسر دوست و رفیق دارد. جنگل‌های وسیع گل‌افشان و سوادکوه را مثل کف دست خود می‌شناسد. شکارچی هم بود و در کار شب پایی از مزارع گل‌افشانی‌ها حراست می‌کرد. نجّار ماهری هم بود و در خانه‌سازی، طویله‌سازی و تلنبارسازی به گل‌افشانی‌ها کمک می‌کرد. تا چند سال پیش که پاهای او سالم بود، در مراسم‌های ختم دم در مسجد می‌ایستاد

و جزووهای قرآن را آرام و باوقار پخش می‌کرد. وقتی در مجالس حضور دارد، همیشه با عبارت «نبرد زبانی، نسوزد ایمانی، سه مرتبه قنبروار، بگو یا علی» روحانی را به بالای منبر همراهی می‌کند. وقتی به خانه ما می‌آمدند، همیشه می‌گفتند: ادب (یعنی، مودب باشید)، ما هم از ایشان خیلی حساب می‌بردیم و همچنان حساب می‌برم. یک خاطره‌ای از دوران کودکی به یادم آمد، شاید برای شما هم جالب باشد. سه چهار ساله بودم و مُدام مادرم را اذیت می‌کردم. یک روز مادرم از کوره در رفت و کُتکم زد. لباس پوشیدم، یک تومان پول گرفتم و به سمت امامزاده سیدابراهیم به راه افتادم. پدرم داشت از جنگل می‌آمد. گفت: علی‌اکبر، داری کجا می‌روی؟ گفتم: مادر کتکم زد، من دارم می‌روم امامزاده، نذر کنم تا ببابیش بمیرد. پدر خنده‌ید و جلویم را گرفت. من نرفتم و نذر نکردم. خدا را شُکر آقای قدرت صالحی گل‌افشانی همچنان عمرش به این دنیاست.

## عشق را پروانه باید...

عشق را پروانه باید تا که سوزد پیش شمع

خود مگس بسیار یابی هر کجا شکر بود

(امیر خسرو دهلوی، ۱۳۸۷:۳۳۱)

نام مادر عزیز من، پروانه خانم صالحی گل افشارانی است، چه اسم با  
مسمای! پروانه صفت در آتش شوق خدمت به خانواده مثل بسیاری از مادران  
گل افشارانی سوخت و هیچ دم نزد.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز      کآن سوخته را جان شد و آواز نیامد  
(سعدي، ۱۳۷۶: ۱۵)

پدرم چون فرزند آخر خانواده بود، در خانه پدربزرگ زندگی می کردیم و  
مادرم پرستار پدربزرگ و مادربزرگ بود. مادربزرگ به خاطر غم از دست دادن  
فرزند جوانش روان شاد قدم علی قاسمی فلچ شد و مادر حدود سیزده سال از او  
مواظبت کرد و سرانجام مادربزرگ سال شصت و سه به رحمت خدا رفت. بعد  
از آن هم تا مرداد شصت و هفت که پدربزرگ به دیدار مشعوقش شتافت، از او  
هم پرستاری کرد. مادر یاد گرفته بود که حتی اُف هم نباید به پدر و مادر  
بگوید. آنها همیشه مادرم را دعا می کردند.

لحاف و تشک مادرم در خانه عمومی پدرم روان شاد جان محمد ابوالقاسمی  
که همسایه ما بودند، قرار داشت. من بچه بودم ولی یادم هست، یک روز زن  
عمومی پدرم روان شاد ننه جانی رزاقي مادرم را صدا زند و گفتند: بیا لحاف و  
تشک تو را موش سوراخ کرده است. من و مادر رفتیم. دیدیم بله موش ها  
بیشتر لحاف ها را سوراخ کردن. مادر ناراحت شدند اما چیزی نگفتند.

## گشت و گذاری در روستای گل‌افشان قائم‌شهر ۱۸۷

پرستاری پدربزرگ و مادربزرگ یک طرف و بزرگ کردن هفت فرزند از طرف دیگر. من هیچ وقت ندیدم مادر زودتر از ماه‌ها لب به غذا بزند. تمام عشق او در خانواده‌اش خلاصه می‌شود. بجهت نیست که به مادر، فرشته‌های زمینی لقب می‌دهند. من دست همه مادران باوفا را می‌بوم و خاک پای همه آن‌ها هستم.

بیش از چهل سال است که مادر وارد خانواده ما شد. تاریخ عقد او با پدرم در شناسنامه دهم بهمن ذکر شده است و دهم بهمن فرزند ایرانیان پاک دین برابر است با جشن سده که با برافروختن آتش اجرا می‌گردد. چه اتفاق مبارکی! ارتباط پروانه با شعله و آتش و ارتباط آتش با سده.

اما یک نکته هم بشنوید از خواستگاری پدر و مادرم. مادر برایم تعریف کرد وقتی پدرم به خواستگاریش رفته بود. مادر پانزده شانزده سال بیش‌تر نداشت. مادر می‌گفت: من دوست داشتم بیش‌تر به مادرم کمک می‌کردم ، اگر من می‌رفتم مادرم دست تنها می‌شد. به خاطر همین، من اول قبول نکردم. پدربزرگ مادری ام جناب قدرت‌الله صالحی وقتی فهمید، مادرم دارد این پا آن پا می‌کند که جواب منفی بدهد. تفنگ سرپیش را به سمت مادرم گرفت و گفت: یا جواب مثبت می‌دهی یا با این تفنگ سر و کار داری! دموکراسی را می‌بینید! شاید جناب قدرت‌الله صالحی فهمیده بود که قرار است شش سال دیگر پدربزرگ علی‌اکبر شود به خاطر همین اصرار داشت این وصلت صورت بگیرد.

هنگام مطالعه دیوان سلمان ساوجی، شاعر غزل‌سرای قرن هشتم هجری، دیدم به صورت اتفاقی نام پدر و مادر من (جناب حاجی حبیب قاسمی گل‌افشانی و حاجی خانم پروانه صالحی گل‌افشانی) در یک بیت آمده است:

حتذا حالت پروانه که در کوی حبیب

به هوای دل خود می‌کند آخر پرواز

(ساوجی، ۱۳۸۹: ۳۵۲)

## همدم جنگل

دایی من روان شاد یزدان صالحی گل افشاری چوبان بود و در جنگلهای گل افشار و در منطقه «تیم من» به چوپانی می پرداخت. شب حادثه مادرم خواب دید که عقابی آمد و یکی از فرزندان او را با خود برید. دایی من عاشق تفنگ سرپُر بود. شب حادثه تفنگ را گرفت و نزدیک آغل گوسفندان بر روی درخت توت نشست. ضامن تفنگ کشیده است و آماده شلیک. ناگهان خواب بر او چیره شد و با تفنگ به زمین افتاد. تفنگ سرپُر زیر شکم او را هدف گرفت. با آه و فغان او، افراد خانواده از خواب بیدار شدند و او را به بیمارستان بردند ولی عمرش به این دنیا نبود. در دوم خرداد ۱۳۵۹ در هیجده سالگی با جنگل سرسبز گل افشار وداعی همیشگی کرد. روحش شاد.

## مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو...

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو  
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو  
(حافظ، ۱۳۸۱: ۵۵۳) تبرستان

دو رکن اصلی اقتصاد خانواده‌های گل‌افشانی، کشاورزی و دامداری بوده است. زمین‌های کشاورزی آن‌ها مکانیزه نبود؛ کشاورزی به صورت سنتی رواج داشت. در طولیله هر گل‌افشانی یک گاو نری به نام ورزآ وجود داشت. کشاورز می‌گفت: ورزآ عصای دست من است. تمام زمین را با ورزآ شُخم می‌زد. دیگر از تراکتور و... خبری نبود. برای شُخم زمین‌ها با ورزآ به ازال (خیش و گاو آهن) نیاز بود. ازال‌ها از جنس چوب بودند. در گل‌افشان کسانی بودند که در کار ساخت ازال مهارت داشتند؛ نظیر، روان‌شاد علیرضا باقرپور، روان‌شاد عزیزالله سپهردار، جناب عبدالعلی بابایی، جناب صمد تاور و.... روان‌شاد علیرضا باقرپور(۱۳۱۲ - ۱۳۸۱ شمسی) انسان جالبی بود، همیشه از کتاب قانون حرف می‌زد. یکی از مهم‌ترین خدمات روان‌شاد علیرضا باقرپور به گل‌افشانی‌ها این بود که ایشان بیش از بیست سال برای مردمگان آن‌ها، خانهٔ آخرت (قبر) کند. روان‌شاد علیرضا باقرپور ساده‌زیست بود. شاید ساده‌زیستی او با فراوان داخل قبر رفتن‌های او ارتباطی داشته باشد. شاید هم این دو بیتی‌های باباطاهر را به گوش دل او خوانده‌اند که:

شニیدم ناله و افغان و آهی  
به قبرستان گذر کردم صباحی

شنیدم کلهای با خاک می‌گفت

که این دنیا نمی‌ارزد به کاهی

(بابا طاهر، ۱۳۸۳: ۲۸)

:۶

به قبرستان گذر کردم کم و بیش

نه دولتمند برده یک کفن بیش

(همان: ۲۸) تبرستان

نه درویش بی کفن در خاک رفته

روحش شاد و یادش گرامی باد.

من ندانم به نگاه تو چه رازی است نهان

من ندانم به نگاه تو چه رازی است نهان  
که مرآن راز توان دیدن و گفتن نتوان  
یک جهان راز در آمیخته داری به نگاه

در دو چشم تو فرو خفته مگر راز جهان؟

«غلامعلی رعدی آذربخشی»

یکی از انسان‌های دوست‌داشتنی گل‌افshan، جناب علی‌بابا باباپور گل‌افshanی است. علی‌بابا فرزند حاجی شعبان است. علی‌بابا از نعمت سخن گفتن و سخن شنیدن محروم است. از حکمت خدا بی‌خبرم ولی به این نکته یقین دارم که علی‌بابا از بسیاری از آفات زبان و گوش که ما گریبان گیر آن هستیم، محفوظ است:

بود غیبت خلق مردار خواری      پرداز از این لقمه کام و زبان را  
(صائب تبریزی، ۱۳۸۷: ۱ / ۴۱)

علی‌بابا مانند همه مردم آبادی کار و تلاش می‌کند؛ با مردم مهریان است؛  
آبرو دارد؛ خانواده دارد؛ فرزندان با معرفت دارد؛ پسر بزرگ او؛ یعنی، اکبر آقا نام  
پدر بزرگ علی‌بابا، روان‌شاد کربلایی اکبر باباپور گل‌افshanی را به یادگار دارد:  
خدای ار به حکمت بیندد دری      به رحمت گشايد در دیگری  
(سعدی، ۱۳۷۶: ۲۷۷)

## یکی را نان جو آلوده در خون

از او پرسم که این چین است و آن چون  
یکی را می‌دهی صد گونه نعمت  
یکی را نان جو آلوده در خون  
(بابا طاهر، ۱۳۸۳: ۵۱)

یکی از مادران زحمت‌کش گل‌افشان روان‌شاد کلثوم سلمانی بود. این مادر پیر سال‌ها با بدبختی دست و پنجه نرم کرد. یک روز خوش را در زندگی ندیده بود. از حکمت خداوند بی‌خبرم، نمی‌دانم چرا بعضی باید در زندگی این همه مشکلات را تحمل کنند؟ مدام سر زمین‌های مردم در گرما و سرما کار می‌کرد. شوهرش روان‌شاد مشهدی برار رسولی را بیش از سی سال پیش از دست داده بود. پسری حدود چهل ساله داشت به نام حسین آقا که آشفته خاطر بود. غم حسین و غم زندگی او را خاموش و گوش‌گیر کرده بود. زیاد حرف نمی‌زد، در لاک خود فرو رفته بود. به چه می‌اندیشید؟ کس نمی‌دانست. بی‌سر و صدا رفت. وقتی رفت، باورم نشد. مادر خبرم کرد و به تشییع جنازه او رفتم. حسین آقا را دیدم مات و مبهوت به مردم می‌نگریست. انگار نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده است؟ خواهرش می‌گفت: بعد از دفن وقتی به خانه رفتیم. حسین آقا آمد و به عکس مادر نگریست و به من گفت: مادر مُرد؟ وقتی فهمید، اشک در چشم حسین حلقه زد و دیگر چیزی نگفت.

همه گل‌افشان حسین آقا را خوب می‌شناسند. آرام و بی‌سر و صدادست. مدام او را در کنار مسجد می‌بینی. در بیش‌تر مجالسی روضه‌خوانی حضور دارد.

## گشتن و گذاری در روستای گل‌افshan قائم‌شهر ۱۹۳

در مجالس ختم، جزووهای قرآن پخش می‌کند. در بدرقه و استقبال زائران چاوشی هم می‌کند.

بانو سلمانی، گل‌افshanی نبود، اهل روستای آهنگرکلای بیشه‌سر بود. نام خانوادگی سلمانی را به این دلیل اختیار کرده بودند که شغل تعدادی از مردان خانواده او سلمانی (آرایشگری) بود. من یادم هست حدود سی سال پیش وقتی چهار و پنج ساله بودم، برادرزاده همین مادر: یعنی، جناب علی سلمانی به گل‌افshan می‌آمد و به شغل سلمانی می‌پرداخت. علی سلمانی دکان نداشت. پیرمردهای محل، کنار مسجد و جلوی مغازه روان‌شاد حاجی عوضعلی رنجبر روی سنگ می‌نشستند و علی آقا سلمانی هم موی تراشی می‌پرداخت.

سرم را سرسری متراش ای استاد سلمانی

که ما هم در دیار خود سری داریم و سامانی

(دهخدا، ۱۳۷۹: ۹۶۹)

من هم به همراه پدربزرگم کربلایی احمد قاسمی گل‌افshanی در جمع آن پیران شرکت می‌کدم. الان که نگاه می‌کنم از آن جمع پیران کسی باقی نمانده است. روحشان شاد.

خواهر جناب علی سلمانی، به نام روان‌شاد زهرا سلمانی هم در گل‌افshan ازدواج کرد و همسر جناب حاجی حسن صالحی بود. خداوند همه آن در گذشتگان را بیامزد.

## ما نیز یکی باشیم از جمله قربان‌ها

هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید

ما نیز یکی باشیم از جمله قربان‌ها

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۷)

عید قربان برای گل‌افشانی‌ها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. صبح خیلی زود از خواب بیدار می‌شوند، خانه را مرتب می‌کنند و به قربانی کردن گوسفند می‌پردازند. در گذشته به بچه‌ها می‌گفتند: در صبح عید قربان سر و صدا نکنند، اگر شما سر و صدا کنید تا سال آینده در خانه ما سر و صدا باقی می‌ماند. بعضی از خانواده‌ها به تنها یی گوسفند قربانی می‌کنند و بعضی هم دو خانواده یا سه خانواده جمع می‌شوند و قربانی می‌کنند. این که با چه خانواده‌ای شریک شوند و قربانی کنند، هم برای آن‌ها مهم است. معتقدند بر سرنوشت زندگی آن‌ها تا قربانی سال آینده تأثیر می‌گذارد.

پدر همه ساله در روز عید، گوسفندی قربانی می‌کنند. همسایه‌ای داشتیم به نام روان‌شاد حاجی غلامعلی رزاقی گل‌افشانی که هر ساله با خانواده ما شریک قربانی می‌شدند و می‌گفتند: برای من خوش‌یمن است. مرسوم بود کسی که دعای مخصوص قربانی را می‌خواند یک دست گوسفند را به عنوان هدیه می‌گرفت. تا زمانی که ما در خانه باسواند نداشتیم، دختر همسایه می‌آمد و دعا را می‌خواند و یک دست گوسفند را هم به عنوان هدیه می‌گرفت. از وقتی که خواهر بزرگ‌تر من معصومه خانم که فرزند اول خانواده ما هم بودند

و دو سال از من بزرگ‌تر، به کلاس دوم، سوم دبستان رفتند، دیگر دختر همسایه برای خواندن دعای قربانی به خانه ما نمی‌آمدند و معصومه خانم خودشان دعا می‌خوانند. معصومه خانم هم چند سالی دعای قربانی را خوانند تا این که من به کلاس سوم دبستان رفتم. از مدت‌ها قبل هشدار دادم، امسال من باید دعای قربانی را بخوانم. معصومه خانم هم کوتاه نمی‌آمدند و راضی نمی‌شدند، این مقام را به دیگری واگذار کنند.

شب عید قربان فرا رسید و برای فردا صبح باید یک نفر انتخاب می‌شد. نگاه مردسالارانه خانواده‌های ایرانی سبب شد تا پدر و مادر حق را به من نامرد بدھند. معصومه خانم به گوشه‌ای رفت و نشست و زار زار گریه کرد. تازه مشکل اصلی از این جا شروع شد که من متن عربی دعا و روش خواندن آن را هم نمی‌دانستم و باید معصومه خانم به من یاد می‌دادند. معصومه خانم هم از این فرصت پیش آمده آخرین تیر ترکش را به کار گرفت و دعا را به صورت غلط به من یاد داد. در متن عربی دعا، یک قسمت به صورت فارسی نوشته شده بود: اگر شریک ندارد (اللهم تقبل منی) و اگر شریک دارد (اللهم تقبل منا). معصومه خانم به من گفتند: تو هر دو قسمت (هم قسمت شریک دارد و هم قسمت شریک ندارد) را بخوان. صبح عید شد و حاجی غلامعلی هم آمدند و من کاغذ دعا را گرفتم و به سمت گوسفند رفتم و در جایگاه مستقر شدم و خواندن گرفتم. دعا را که خواندم حاجی غلامعلی، به پدر گفتند: علی‌اکبر دعا را غلط خوانندند. معصومه خانم را دیدم در پشت پنجره اتاق داشت می‌خندید، تازه فهمیدم که ماجرا از چه قرار است. حاجی غلامعلی صورت صحیح را به من آموختند و من تا سال‌های بعد پای ثابت دعای قربانی بودم. روحش شاد و یادش گرامی باد. روان‌شاد حاجی غلامعلی پیر مردی صبور و با ایمانی بود که با تمام وجودش سال‌های زیادی از همسر بیمارش روان‌شاد زیبایو قبادی مواظبت و مراقبت

نمود. وقتی همسرش در سی و یکم مرداد ۱۳۹۱ به رحمت خدا رفت، وی پانزده روز بعد در پانزدهم شهریور ماه به سرای باقی شتافت. حاجی غلامعلی در مکتب خانه قدیم گل‌افشان در نزد استاد روان‌شاد مشهدی عیسی صالحی گل‌افشانی درس خوانده بود و سواد قرآنی داشتند. حاجی غلامعلی از چند طریق با ما فامیل بودند:

- ۱- عمومی پدرم روان‌شاد جان‌محمد ابوالقاسمی داماد خانواده حاجی غلامعلی بود. (روان‌شاد ننه‌جانی رزاقی، همسر جان‌محمد ابوالقاسمی، خواهر حاجی غلامعلی بود).
  - ۲- حاجی غلامعلی با جناب عمومیم کربلایی علی آقا قاسمی بود. (روان‌شاد زربانو قبادی و زن عمومیم روان‌شاد مرمر قبادی خواهر بودند).
  - ۳- روان‌شاد حاجی نورالله رزاقی، برادر حاجی غلامعلی، با پدر بزرگ مادری ام جناب کربلایی قدرت‌الله صالحی با جناب خواهر بودند.
- روحشان شاد و یادشان گرامی باد.

## فهرست منابع و سرچشمه‌ها

تبرستان  
www.tabarestan.info

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- نهج الفصاحه.
- ۳- اعتصامی، پروین (۱۳۸۵). دیوان. تبریز: آیدین.
- ۴- امیر خسرو، خسرو (۱۳۸۷). دیوان. تصحیح اقبال صلاح الدین. تهران: نگاه.
- ۵- امیر معزی، محمد (۱۳۸۵). کلیات دیوان. تصحیح محمد رضا قنبری. تهران: زوار.
- ۶- امین پور، قیصر (۱۳۸۵). آینه‌های ناگهان. تهران: افق.
- ۷- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۶). گلهای همه آفتباگردانند. تهران: مروارید.
- ۸- انوری، محمد (۱۳۷۶). دیوان. تصحیح محمد تقی مدرس رضوی. تهران: علمی و فرهنگی.
- ۹- بابا طاهر، قرن حق (۱۳۸۳). دو بیتی‌های باباطاهر عربیان. قم: نگاران قلم.
- ۱۰- بخارایی، خیالی (۱۳۵۲). دیوان. تصحیح عزیز دولت آبادی. تبریز: موسسه تاریخ و فرهنگ ایران (دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز).
- ۱۱- بیهقی، ابوالفضل (۱۳۷۴). تاریخ بیهقی. کوشش خلیل خطیب رهبر. تهران: مهتاب.
- ۱۲- حافظ، شمس الدین محمد (۱۳۸۱) دیوان. به کوشش خلیل خطیب رهبر. تهران: صفحی علی شاه.

- ۱۳- خیام، عمر بن ابراهیم (۱۳۸۵). رباعیات. تصحیح محمدعلی فروغی و قاسم غنی. تهران: اساطیر.
- ۱۴- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۹). امثال و حکم. تهران: امیرکبیر.
- ۱۵- —————— (۱۳۷۷). لغتنامه. تهران: دانشگاه تهران.
- ۱۶- رابینو، یاسنت لویی (۱۳۸۳). مازندران و استریاد. ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی. تهران: علمی و فرهنگی.
- ۱۷- رودکی، جعفر (۱۳۷۳). گزینه سخن پارسی ۲ رودکی. کوشش خلیل خطیب رهبر. تهران: صفحی علیشاه.
- ۱۸- ساوجی، سلمان (۱۳۸۹). کلیات. تصحیح عباسعلی وفایی. تهران: سخن.
- ۱۹- سپهری، سهراب (۱۳۸۱). هشت کتاب. تهران: طهوری.
- ۲۰- سعدی، مصلح (۱۳۷۶). کلیات. تصحیح محمدعلی فروغی. تهران: ققنوس.
- ۲۱- سنایی، ابوالجاد (۱۳۸۵). دیوان. تصحیح مدرس رضوی. تهران: سنایی.
- ۲۲- شریعتی، علی (۱۳۹۱). کویر. مشهد: سپیده باوران.
- ۲۳- شیخ بهایی، محمد (۱۳۸۴). دیوان. تهران: زرین و نگارستان کتاب.
- ۲۴- صائب، میرزا محمدعلی (۱۳۸۷). دیوان. کوشش محمد قهرمان. تهران: علمی و فرهنگی.
- ۲۵- عراقی، ابراهیم (۱۳۸۸). دیوان. تهران: نگاه.
- ۲۶- عطار، محمد بن ابراهیم (۱۳۸۳). منطق الطیر. تصحیح دکتر محمددرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.
- ۲۷- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۶). شاهنامه. تهران: قطره.
- ۲۸- کلیم کاشانی، ابوطالب (۱۳۸۷). دیوان. تصحیح حسین پرتو بیضایی. تهران: سنایی.

گشتن و گذاری در روستای گل‌افشان قائم‌شهر ۱۹۹

- ۲۹- گروه مولفان (۱۳۸۵). فارسی عمومی. تهران: پیام نور.
- ۳۰- مبشر، حمید (۱۳۹۰). روایت تاریک غزل. مشهد: سپیده باوران.
- ۳۱- مخفی، زیب‌النسا (۱۳۸۱). دیوان. تحقیق مهین دخت صدیقیان و سیدابوطالب میر عابدینی. تهران: امیر کبیر.
- ۳۲- مشیری، فریدون (۱۳۸۹). بازتاب نفس صبدمان. تهران: چشمہ.
- ۳۳- مصفا، مظاہر (۱۳۸۷). گزینه اشعار. تهران: همراهید.
- ۳۴- منزوی، حسین (۱۳۹۱). مجموعه اشعار. کوشش محمد فتحی. تهران: نگاه و آفرینش.
- ۳۵- منوچهری، احمد (۱۳۸۱). دیوان. اهتمام سید محمد دیرسیاقی. تهران: زوار.
- ۳۶- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۸۱). کلیات شمس تبریزی. کوشش توفیق سبحانی. تهران: قطره.
- ۳۷- ————— (۱۳۷۵). مثنوی. شرح سید جعفر شهیدی. تهران: علمی و فرهنگی.
- ۳۸- ناصر خسرو، حکیم ابو معین (۱۳۸۸). دیوان. تصحیح مهدی محقق و مجتبی مینوی. تهران: دانشگاه تهران.
- ۳۹- نصرالله منشی، ابوالمعالی (۱۳۷۴). کلیله و دمنه. تصحیح مجتبی مینوی. تهران: امیر کبیر.
- ۴۰- نصیرالدین طوسی، محمد (۱۳۸۷). اخلاق ناصری. تصحیح مجتبی مینوی، علیرضا حیدری. تهران: خوارزمی.
- ۴۱- نظامی، الیاس (۱۳۷۴). کلیات حکیم نظامی. اهتمام پرویز بابایی. تهران: راد.

- ۴۲- نظری نیشابوری، محمدحسین (۱۳۷۹). دیوان. تصحیح محمدرضا طاهری. تهران: نگاه.
- ۴۳- هراتی، سلمان (۱۳۸۷). مجموعه کامل اشعار. تهران: دفتر شعر جوان.
- ۴۴- یوسفی، غلامحسین (۱۳۷۲). تعلیقات بوستان سعدی. تهران: خوارزمی.
- ۴۵- یوشیج، نیما (۱۳۸۶). مجموعه کامل اشعار. تدوین سیروس طاهbaz. تهران: نگاه.